


کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب کف احسن - رانرز ماهی	جمهوری اسلامی ایران
مؤلف	شماره ثبت کتاب
مترجم	۸۹۷۲
موضوع	
شماره قفسه ۱۱۵۸۹	

بازدید شد  
۱۳۸۴

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
خطی  
۱۱۵۸۹

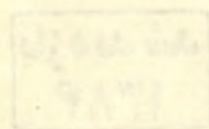




٨٩٧٢

١١٢٨٩

Handwritten Arabic notes in the bottom left corner, including the word "مكتبة" (Library) and other illegible script.







بسم الله تعالى شاه

تخدا احتشامی زانده ز نامه حسنی اختراع بنده ذلیل  
آله حسنی حاجی میرزا حسن طبیب حسینی حسنی  
شیرازی مشهور اصفائی غفر فی نوبه دست و پایی  
بالتبی و الله الظاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم

بزرگ ایزدا کردگار منی دمادم تو پروردگار منی  
چو پروردیم خوب پروردیم بدیها من از خویش آورده ام  
تو خوبی ز خوبی امیدم شدی نه بیند کس از خوب هرگز بدی  
خرد چون بمن دادی اختیار سبب سخت گردیدم و اختیار  
تو دانی و من دانم ای کردگار گناه هم سراسر بود از اختیار  
چو تو اختیارم مدار کنایه بیا مرزم ای اختیارم پناه  
امید

امید شفاعت ز پیغمبر است که جز حضرت از همه برتر است  
محمد شهنشاه هر ما سوا تو فرمودیش خاتم الانبیا  
چوالش گزیدی ز خلق جهان شفاعت باین بنده زلفا رسان  
تو نعمت چو بر من نمودی تمام بمن فرض شد شکر ما لا اله الا الله  
ولی حق شکرست نناتم کنم که همه فاضل هم مقصر منم  
چو از عهد شکر تو نامدم شدم شکر مخلوق تو آورده ام  
چو کس شکر مخلوق ندارد بجا تو فرموده من نیم زور رضا  
بجا آورم شکر شهنشاه زفر شهنشاه ازاده  
بود نام نامیش سلطان و کس که حلش بود برتر از بوقیست  
شهنشاه و را معتمد گفته است که گفتار او همچو دُر سفید است  
مراقب سی سال پرورده بفرق سرم سایه گسترده است  
با انواع نعمت مرا شاد داشت بخاطر همیشه مرا یاد داشت



سرد شکر اِحسانم بجا که احسان بود و ام و شکر شاد  
 چون ارد کسی شکر جز از زبان شدم از پی شکر رطب اللسان  
 که ارم ز خود چند بیت متین چو بر خوانش بشنوم افرین  
**الغاز ایل حضرت اشرف و الامیر الدوله الامان الله**  
 بگویم بشعبان سال هزار پس از سیصد و پنج هجری شما  
 ملک ناصر الدین شهنشاه داد بملک جم اورا ایلالت بداد  
 چو هر لحظه لطف شهنشاه فرود سفارش بحال رعیت نمود  
 مرخص بفرمود او را ز دی که اید سوی ملک جم و کی  
 چو شهزاده در فارس آمد فرو در عدل و انصاف برگزید  
**فراهم آمدن اسباب امنیت مملکت فارس**  
 چو از حال ملک و تقصیر خود خراج آن ملک زایل بود  
 خصوصیل خمس خصوصاً عرب که میکرد باج از ایلالت طلب  
 در

در گزایل فتوائی ان ایل ترک که شد مردمانش خلقت سُزگ  
 سپرد ایل خمس بدست قوام که و ملک جم را بود انتظام  
 بدید ایل اعراب بگریخته هم تپشان رشنه بگریخته  
 شهزاده بگرفت خط امان باندک زمانی بیاوردشان  
 نشاند هر یک بیدلای خود چو گاه خزان شد بفشلاق خود  
 بگاه زمستان بداد ایل شد وز و منظم لار و میناب شد  
 چو شهزاده او را نیابت بداد بشد نیمه فارس در عدل و داد  
 سپرد ایل فتوائی ان ایل ترک بداد ایلخان ایل بیگی بزرگ  
 از و نظم یک نیمه فارس خواست برآمد ز عهد چوبی که و کاست  
 همین سال بر قدر او بر فرود که در مرتبه میر پنچش نمود  
 سپس شاهزاده فراغت بدید که در ملک غوغا نیامد بدید



العالی  
مجله

وصف الحال مملکت فارس و فرمان ایالت حضرت و الا ادم الله

سه سالست اکنون ایالت کند بملک جم از شهر نیابت کند  
بزنخیرا و گردن سرکشان زند بهر او ملک جم در امان  
بخواهاند چون فتنه روزگار سلاح سلح شورنا جلد بکار  
نه از تیغ رهن کسی در گریز نه باره روان هیچکس در ستیزه  
در شمشیر و حجر سخن و احکام بجز تبع دلاک تیغی مجو  
نه سوداگر از دزد در ترسیم همه مال او کرد ز زو سیم  
همه کاروان راهزن را رفیق همه راهزن کاروان را شفیق  
بود کاروان در راه و تال برانگه اموال و اسوده مال  
بعهدش نه از دزد و دزدی خبر نه از ظلم ظالم کسی در خطر  
اگر از کی خسته کور و کر بر نه بد یک طبق سیم و زر  
زاقصای جاشک رودنارون نرسد کشکین ز راست یا کین  
جرمیه زجر چون گرفته است بمقدار جر مش جز ادا داده است

سلاح آلات جنگ گویند  
سلح شور و مان جنگ است

در شمشیر و حجر سخن

ایالت فارس  
جانشین مملکت فارس از  
بند و کسب و درون نیابت مملکت  
مملکت فارس از فارس که گویند  
و این مقدار در اثر مملکت فارس است

نه معروف گیرد نه منکر زکس اگر فی المثل هست پیر مکن  
کسی ملک جم و ایالت سرد که از رشوه و پیشکش بگذرد  
در لطف خود را چو بر من گشود دعا بر تنایم بیاید فرود  
خدا یا دعایم اجابت نما باین کشت خشم سقاقت نما  
بفرق منش سایه پابنده کن ز صد سال عمرش فراینده کن  
بملک جم از شهر نیابت کند بسی سال دیگر ایالت کند  
و غایب باد و نواب الاحتمام الملك محمد علی بن ادم الله  
بفرزند او و عرصه سال ده ز شاهنشاهی منصب مال ده  
محمد علی شاهزاده بزرگ بخوردی هالت شیرین  
باوج بزرگی جبین چون بسو شهنشیر علیک احتشامش نمود  
کنون عمرا و بریک و ده رسید چو سروی که بر اوج سر بکشد  
نن و نوش و را تنومند کن همه عضو او را برومند کن



قدوم عروست مبارک بکن  
 هرافسر مبارک بکن  
 بفرق سرین سایه باب مام  
 بگستر که نعمت نمودی غام  
 زاغاز بازی دلش سرد کن  
 دو پای شربش پراز درد کن  
 بهرم در دانش برکشای  
 هر خطره بر احتشامش قرای  
 در فرهای بر رخسار کن  
 همکار او را بر او ساز کن  
 ز ترس معلم هراسش بده  
 بدرس و عشق شیاقش بده  
 قلم در کفش پرتاوس کن  
 خطش بهتر از خط نابوس کن  
 به پیش معلم خشوعش بده  
 بنزد مد رس خضوعش بده  
 جبین معلم پراز چین نما  
 هر گفنش از دین و آئین نما  
 به صبح شب توطیشش بده  
 چو شب پنجه شب تو غیظش بده  
 بچوب فلک دستیارش بکن  
 بتعلیم و درس استوارش بکن  
 دعا انچه باید نمودم بجا  
 امید جا بابت بود از خدا

این شعر  
 در روز  
 عروسی  
 خوانده شد

ناریخ

ناریخ جشن عروسی نوزاد **الا احتشام الملك غلام اقباله** <sup>لعالی</sup>

بناریخ ذی الحجه سال هزار  
 چو از سبید و هفت بشد شما  
 بر وزدهم حضرت معتمد  
 که قولش بود پیش دولت سند  
 خجسته پیر ابدال بهاج  
 بدخت برادر نمود از دواج  
 بفرمود تا جشن برپا کنند  
 در فرهای برهمه واکند  
 بفرموده اش میربانی بشد  
 بشیرایان مهر بانی بشد  
 زن و کودک و مرد برناو پیژ  
 مشایخ موالی غنی و فقیر  
 ازین مردمان هر که در شهر بود  
 در فرهای بر رخسار بر گشود  
 باین مردمان بزم گردید  
 هشت بزمش پراز اهل گشت  
 هفت مجلس بیا راستند  
 بفرش و چراغ گل راستند  
 بهر روز و شب سفره انداختند  
 خورشهای شاهانه پرداختند  
 پس از جشن عروسی پراز سو بزم  
 که خاموش شد هر کس از شور بزم



قُدوم عروست مبارک بکن      هم افشرا ببارک بکن  
 بفرق سرس سایه باب مام      بگستر که نعمت غودی غام  
 زاغ از بازی دلش سرد کن      دو پای شربش پرازدرد کن  
 بهرم در دانش برکشای      هر خطه بر احشامش قرای  
 در فترهی بر رخسار ز کن      هم کار او را بر او ساز کن  
 ز ترس معلم هراسش بده      بدرس و عشق اشتیاقش بده  
 قلم در کفش بر طاق و س کن      خطش بهتر از خط قابوس کن  
 به پیش معلم خشوعش بده      بنزد مد رس خضوعش بده  
 جبین معلم پراز چین نما      هم گفتش از دین و آئین نما  
 به صبح شنبه تو طیشش بده      چو شد پنجشنبه تو غیشش بده  
 بچوب فلک دستیارش بکن      به تعلیم و درس ستوارش بکن  
 دعا انچه بامید نمودم بجا      امید جا بنبود از خدا

این شعر  
 در کتاب  
 الف و ب  
 در باب  
 الف و ب  
 در باب  
 الف و ب

نارنج

# نارنج جشن عروسی نوبت الا احتشام الملك عام اقباله العالی

نارنج ذی الحجة سال هزار      جواز سبصد و هفت بر شد شما  
 بروز دهم حضرت معتمد      که قولش بود پیش دولت سند  
 نهمین پیر ابدال بهاج      بدخت برادر غود از دواج  
 بفرمود تا جشن برپا کنند      در فترهی برهمه واکند  
 بفرموده اش میزبانی بشد      بشیر از یان مهر بانی بشد  
 زن و کودک و مرد بزن و پیر      مشایخ موالی غنی و فقیر  
 ازین مردمان هر که در شهر بود      در فترهی بر رخسار برگشود  
 باین مردمان بزم گردید      هشت بزمش پراز اهل گشت  
 هر هفته مجلس بیا راستند      بفرش و چراغ گل راستند  
 بهر روز و شب سفره انداختند      خورشهای شاهانه پرداختند  
 پس از جشن عرس و پس از سوربزم      که خاموش شد هر کس از شور بزم



باعث برنالیف این تحفه احتشامی

بتبرکات این جشن هاشاعری چو فرمود شعری بشد ساری  
 مرا این بنده را مدح حق نیز بود که باید بدامادان راسرود  
 چو شهراده جویای بن راز در مهر لطفش <sup>شد</sup> من باز  
 بفرمود او را نصیحت نمای در فترهی بر رخس برکشای  
 کسی مدح از تو نخواهد بقین بیار تبه و شان خود را بین  
 نصیحت بشان تو وا گفته اند که این گفته را همچو در سینه اند

ستایش نصیحت و نکوهش تعریف و مدح

نصیحت به از مدح و تعریف شد ازین مدح و تعریف تحریف شد  
 کس از مدح سود و زیانی ندید نصیحت پذیرنده را شد مفید  
 بود معنی مدح لفظی گراف سخنه ای بهوده گفتن بلاف  
 که قذت چو سر درخت چو ماه بر نیرویت کوه همسنگ کا ه  
 بابر و کان و مرگان چو تبر کنی پنجه در پنجه نره شیر  
 ز مشرق

ز مشرق بمغرب بدست دراز دهی گنج و فارون کنی حرص از  
 دو باز و ز فولا دو کردن سیم پلنگ نهنگ از تو دارند بیم  
 سشت نه از خاک پرداخته زمشک و ز عنبر تو را ساخته  
 تو را ماه پیک است تیرت دبیر که ناهید شد چنگی بزم میر  
 فرو زنده خور خود بفرات چو بهرام خونریز در بان تست  
 چو بر چپش خواهد شود رستگار زند دست بردامنت استوار  
 ز کیوان تو را قدر بالا تراست تو را از هر رتبه والا تراست  
 با نضاف این گنهای گراف هم مدح گویند و من حرف لاف  
 بگویم که تکلیف تو نصیحت است نصیحت بگونا تو را فرصت است  
 هر پنجه فرمود بشنفتی بگوش دل و جان پذیرفتی  
 نشینم پس ز انوی بندگی گشایم زبان را بشرمندگی  
 بفرموده اش دفری باز شد <sup>اغان نصیحت</sup> بفرزند او نصیحت اغان زد شد



نصیحت زهر کس بیاید شنود جز از دشمن و مردمان حدود  
اگر نشنود کس نصیحت ز من شود میرودان و صد رزمن  
چو هر کس به جای باید رسید بگوش دل اندر ز ناح شنید  
تواند رزمن بشنوی احتشام ز دولت بینی بی احترام  
نصیحت گراز و دستان نشنوی بزودی ز دشمن قفایم شوی

### بیان تلخی ظاهر نصیحت و شیرینی باطن آن

درخت نصیحت پرازی میوه ناب همه برگ تلخ و میوه شهد ناب  
گرای بماند بغربال در نصیحت باطفال دارد میوه  
خصوصاً نصیحت باطفال خوش همه عرض و ناموس ناصح میرد

### معذرت از کودکان که خردمند

ولی آنچه گفتم چو در سفته ام نه از کودکان با خرد گفتم  
نه شهزاده میماند اطفالا همال است پیر مکن سال را  
کشایم

کشایم چو این راز سر بسته را باند ز گویم من این نکته را

### نکوهش بازی و ستایش علم و خط

بزرگی نه کسری بازی بود بعلم و خط سرفرازی بود  
چو شهزاده هر روزه بازی کند براو مطمحی سرفرازی کند  
چو پسر شاهزاده گادیده شد که از مطمحی زاده و مانده شد  
نسب اپندار فخری ز کس همه فخر هر کس حبان و بس  
حب دانش است خردای کیا عطائی بدان هر در از خدا  
نسب آنکه گوئی مرا جلد و باب شد ندان حجب هر شیخ و شاب  
نسب باشدت فخر شد از پدر حب آورد فخر از تو پدر  
اگر فی المثل هر دو داری چون شوی همچو من فخر اهل ز من  
نسب بی حساب هیچ نباید بکار نسب حساب میکند استوار  
نسب از مهمل بدیدم بسی که حاجت بیاورد بر هر کسی



حساب حاجت نیارد بکس برادر حساب جانش را و بس

### سنایش خرد و نکوهش مستی

مناط بزرگی خرد دان و بس خرد گر نباشد چه مانند بکس  
بپرهنیزان کوزد اید خرد خرد چون رود مرد می را برد  
زوال خرد شد تو بی بخردی بنا بخردی خود که راضی شدی

### اختیار ساعات شب و روز برای کارها

بشد ساعت روز و شب چو بیت تفکر کن این قیمت از بهر چیست  
بود بهره به تحصیل مال در بهره صرف علم و کمال  
بود بهره دیگرش ای کیا که اری عبادت برای خدا  
بشد بهره چار مثل ای بهی بخواب ندائی ز زحمت دهی  
اگر آنچه کفتم نیاری بجا پشیمانی اری بخود ای کیا

### سنایش راستی و انصاف

به از را

به از راستی در جهان نامدی اگر راستی دستگار آمدی  
پس از راست گوئی توانصاف دان که انصاف با مردمی شد قران  
بهر کار انصاف ناری بجا خداوند و بنده ز تو نارضا

### نکوهش دروغ

زهر عیب بدتر دروغ آمده دروغین سخن بنفوغ آمده  
دروغین سخن را نباشد ثمر بجز رو سیاهی بخشد اثر

### نکوهش سوگند

تو سوگند بیجا میاور بیاد که سوگند بیجا نیارد مراد  
قسم را تو سرا می خود مگو که سرمایه بدتر کذا برو

### سنایش نوافق ظاهر با باطن

بیاید که در کار دنیا و دین نمائی چنانش که باشی چنین  
چنین قدرتی گردادت خدا نباشد هالت جز از اولیا



سنايش خوبي و نکوهش بدی

بکن کار خوب ببند از دور خدا در عوض ده <sup>فی قصه</sup> دهد  
بدی چون کنی و ام گیتی شود بروز مکافاة و پس دهد

اختیار لباس

اگر جامه خواهی بپوشاده دو نواز سادگی جامه را بر فروز  
بود زینت جامه کار زنان تو مردی چه کارت بیار زنان  
مبادا کنی جامه ات سرخ و زرد که سرخی و زردی نریند بر د

نکوهش تقلید در کارها

تو تقلید در هیچ کاری مکن مکن ریشه عار خود را زین  
که تقلید باشد ز بی بخزیدی چوبی بخزیدی جانور اندی  
بود حیفا ز تو که کوئی عیان فلانی چنین کرد و من هم چنان

نکوهش تملق پذیرفتن

تملق

تملق چو گوید گت ای جوان مبادا که مغرور گردی از آن  
تملق بود معنیش درشتند جز احمق نشد در لختش پسند  
ولی من ندیدم بخز زده شیر کسی کو نباشد تملق پذیر

نکوهش حد اقل بالمؤمنین علیکم السلام مع الخائن و یجدهم

مبادا حد اوری بر کسی حد خود اورد اتنی  
حدود از حد غیر اتن ندید که محسود در کام دل امید

نکوهش عیب جوئی و غیبت گوئی

بپیش همه عیب جوئی بد است همه غیبت و زشت گوئی بد است  
بگویند هم در غیبت بدی که نتوانی از آن بدی و ارهی  
بگویند زشتی تو را در غیاب که اندازد زشت گوئی و غیاب  
بگویند در باره ات ناصواب کزین گفته افتی تو در پیچ و تاب  
هر آنکس که در عیب خود ننگد رود عیب بر دیگران بشمارد



سنايش حفظ الغيب

اگر خوب گوئی عقیب کسی شود بنده سودمندت بی  
خود از تو گرد بگوید عیان ببرد زبانش بر تیغ زبان  
تو ازاد را بنده نانی کنی با حسان گرش مهربانی کنی  
بود به ز صد بنده در پیش که ازاد دارد کس از خویش  
ولی بنده خود کن ازاده مرد که ازاده از دل برد ریخ و در  
نکوئی چو بانا کان میکنی بود چون بدی با کان ای

نکوهش سخن تیر و شوخی

تو شوخی و سخن تیر با کن که هر یک برد ابر و را زین  
چو سخن تیر از من تیر چو دولت همه شوخی و شوخ گوید بهات

نکوهش بد زبانی

اگر بر کسی غیظ و طیش داری بگفتار زشتش مکن داری  
مبادا

مبادا که واپس دهی ای میر بیندازی از شرم سر را بر زیر  
مبادا که واپس بگوید تورا بمانی ز خجلت در این باجری  
مبادا که بازت بگوید سخن ز خجلت بیفتی بر پنج کمر  
اگر مکت هست و را بر زن و گریه بکن تو غیظ از دهن

سنايش حفظ زبان

اگر ازاد دل رود بر زبان شود از فاش از زبان در  
چو شد فاش دیگر نباید بد پس زانوی غصه باید نشست  
چو گفت کسی را ز خود را زین توان را ز نشنیده پندار کن

نکوهش سخن چینی

چو در این سخن گفته آید سخن مبادا که واگوئی از این  
خصوصاً سخن زاهد دولت بود اگر با زگوئی خیانت بود  
خیانت چو شده ال و منصب بد برو فکر خود کن سیاست بسید



### نکوهش خلف و عده

کبر اگر عده دادی چنین جواز سیم و زربا شدن با پیش  
تو از عده خود تخلف مکن تخلف بر داور و از بر

### نکوهش منت گذاری

چون خواهی کبر یا نیا زی دهی جواز سیم و زربا پیازی دهی  
تو از پیش و پیش هیچ با او مگو چو گفتی بر دی از او برو

### نکوهش پیمان شکنی

تو با هیچکس عهد و پیمان مکن که خلفش بر داور و از بر  
چون با چارگشتی که پیمان کنی مبادا که پیمان خود بشکنی  
مگر آنکی با تو پیمان به بست به بینی که پیمان خود را شکست

### سنایش زبان دانی

اگر دین و آئین بخواهی فرود زبان عربی بیا موز زود  
زبان

زبان فرانسوی خواهی بیا موز زود

کسی که بزبان دان شود پسندیده اهل ایران شود زبانهای دیگر <sup>مختص</sup> <sup>مستحق</sup> <sup>کلام در ظاهر اندر</sup>

### سنایش کار خود را کردن

### نکوهش بدیگری گذاشتن

اگر کار خود را تو خود میکنی ندامت نیاید تو را ای سنی  
اگر کار خود را بغيری دهی نیایی در آن کار هر گاهی  
چو تو زحمت کار خود را وری چرا زحمت را بر ددیگری

### نکوهش تاخیر کارها

که امروز کاری بیاید تو را بفرمایند از این کار را  
که فردا بود نیز کاری در آن چو فردا شود کار شد تو مانا

### سنایش مشوره

بیا یاد اگر مشکلی در میان که حیران بگرداندت حل آن



جزا مشوره حل نشد مشکلی اگر او زندش بر عاقلی  
 بشرطیکه عاقل بود بیغرض و گرنه برآرد هزاران مرض  
 شده امر بر مشوره داستان که جبر بیلش آورد از آسمان  
 گرفتم شدی مستشار هم به مشوره پیش کار همه  
 بود در مشوره چشم مردم شد که بی نویسنده خوب ازیدی  
 نه آخر بود چشم هر ما و من که بیند همه چیز خویش  
 چو خواهد که خود را ببیند عیان باید که آینه ارد میان  
 چو خصلت گرفت ز چشم ای کیا هم چشم گردی ز سر ناپا

### فانون مکاتبات

اگر خط نویسی بگردد رخفا که خواهی کند حاجت را روا  
 بعنوان خط رتبه اش بر فرا کند از ضعف حاجت را روا  
 بعنوان اگر ریشخندی کنی عجب نایدت فیل خر می کنی

اگر

اگر خط نویسی بسوی کسی که حاجت نداری بسوی نویسی  
 باندازه رتبه باید نوشت بدو رخ بود ره سپریا بهشت

### فانون برآمدن حاجات

اگر بر کسی حاجتی باشدت شدن جانب منزلش بایست  
 چو رفتی نشستی و گفتی بخویش مباد آتشنی زاندازه بیش  
 که از شست شستن ز گردان مگر آنکه گوید فانی بمان  
 نکوهش تقریب پادشاهان که گفتند صاحب السلطان <sup>السلطان</sup> اکبر

تقریب بشاه و سوار ی بشیر بود تو آمان ای منت مستحیر  
 از برا که شره گزیرش کشد و یا شیر تر شیر بانس درد  
 نرسد کس از شیر و شره با چرا که ناید در این جای چون چرا  
 مگر آنکسی که خدا گشته رام بر شیر و شره باشدش احترام  
 سوارا شود شیر نا اوست تقریب چو جویدش <sup>دوست</sup> شش هست



ز شیر و زشه باشد و در امان که ناز جز از راستی بر زبان  
ولی دیو چون راه او را زند کشد شاهش و شیر و را خورد

**اختیار خدمت بزرگان که گفتند**

**برو مند بادان هان دد که در سایه آن توان برد خست**

کسی که تود در رتبه برتر بود بفرق سرت سایه گستر بود  
از او سندی کن بجان ای پسر مذلت چو دیدی زاودر گذر  
چونائی بگوید بیاعتز است گزائی بگوید برو ذلت است  
تو را اگر بود حاجتی ای کیا بذلت مکن حاجت دارو

**اختیار رفیق**

اگر با کسی هم نشینی کنی بیاید و را پیش بینی کنی  
اگر بزرگ است و اگر غافلست غنیمت شمر صحبتش قیامت  
ولی شرط دیگر بود پارسا زبان سخن چینی نارسا  
خود

خود این شخص که بتاحمربود تو را جانب خیر رهبر بود  
بروز و زود زو کب اخلاق کن خرد را شوی لک از پنج و بن  
رفیق چنین گردستانوری رضای پدر مزد شتاوری  
اگر جاسدی نو سعا بشکند پیش تو از وی شکایت کند  
مکن با و را نرا بقلب سلیم نوزد کن از بهر کیکی گلم  
رفیق اگر بد سگال اوری بود خوک و سگ را بر او برتری  
سگ و خوک خواهند دان جوین رفیق بد از تو برد مال و دین

**نکوهش یافت با الحق**

بیانا توانی با حق گریز نباشد با حق بتر هیچ چیز  
که با او اگر هم نشینی کنی بگیر ای را و خوی بدای سنی  
اگر خوی بدایت ای پسر بنالخی رود روزگار بر پسر  
برو هم نشینی خردمند جو که صحبت مؤثر بود مو به مو



بشوبالاماده و ببرد ببال <sup>و گزینش شری دوستی</sup> **اندازه دوستی**  
 بدستش ده خویش را زین  
 چنان باش او تو در یکدی  
 که گر بگسلد او تو هم بگسل  
 جوانی که لوحش بی ساد بود <sup>بی مزده لیل ز پدید برده بود</sup>  
 خود شراب داد او بدست کسان <sup>یعنی میراث</sup>  
 گرفتند آن کسان در برش  
 بخوردند و بردند با فی البدش  
 تهمی گشت کاسه طی گشت دست  
 پس زانوی غصه آمد نشت  
 همه دوستان از بر او شدند  
 چو در آج و تیهو کز آدم روند  
 بر فند و گشتند از او ناسزا  
 که پروردگار دشمنش اجزا

**اندازه دشمنی**

اگر با کسی باشد دشمنی  
 عداوت با اندازه باید کنی  
 که گزروزی اید برت عذر خواه  
 نباشد تو را عذر پیش تپاه  
 پندار

پندار دشمن تو کو چنان زن  
 که پش پیل رساند زیان  
 چو دشمن نشاند که در دشمنی  
 رساند زبانی تو ای سنی  
 بپوشد یکی جامه دوستان  
 از آن جامه اندازد در زیان  
 سپا از بدشمن مصالح کند  
 چو شب شد بشنخون بدشمن

**نابش صلح و نکو هوش جنگ**

اگر با کسی در خصومت شوی  
 مباد کنی جنگ با پی روی  
 که در جنگ هرگز نیاید بدست  
 کرافتح اید کراشد شکست  
 سخن راه را از در صلح ادا  
 یکن رشته دوستی استوار  
 ولی حرف صلحت با اندازه زن  
 که دشمن پنداردت پیوه زن  
 خصومت کند اگر تو را عذر زید <sup>چادر خصومت با دشمن</sup>  
 چه در مال و منصب چه از رشد و گید  
 چو دیدی کند فاضلش باوری  
 بر اهل دیوان کند داوری  
 بدو رشونی ای کیایی خیال  
 که رشوه کند خصم را با عیال



ندادی چو رشودهی جهان بر خصم هم گوی را از میان

سناش نوازش پیام اودران

ونکوهر افردن ایشان

کمی گرفتند رسولی تو را نوازش بکنان رسول ای کیا

که گردد تو را بنده مازنده بهر کار فرمائیش بنده است

بپیش خدیوش نگوید سخن جز از مدحت تو بهر اینچنین

گرازا از بنده بمیدان تو خدیوش شود دشمن جان تو

اختیار نو کرد خدمت گذار

چونو کر بخواهی یکی ناهزار پس از امتحان گادستش گذار

نخستین بروشکل او را ببین برشتی نباشد کحل یا مغین

پس از آن ز شهر قبیله اش پرس چو گشت از او حرفش باز پرس

مکن خوی شهری بشهری قیاس قبیله قبیله برو و اشناس

با

بشاه مردمش پارسا بود دست هر یک بطاعت رسا

بشاهها مردمش دیوسا نکو کار نبود یکش از هزار

بود بیل قبیله ز فرمان بری بنزد همه شهره در نوکری

بود بیل قبیله دگر بر سر زحمت کیل در خیانت دلیر

خدا گر بکس طبع عالی بداد بخوید جز از کسب عالی مراد

چو شد خوی کسب در سرتو بخوید بجز حرفه پست و زشت

چون خونی ز خوی دگر برتر یکی زه گراست دگر زر گراست

یکی خوی خوش داشت عطار تو یکی پیشه خودد باغت نمود

بیا مردمان را بجزفت ببین یکی سخره اند یکی اهل دین

باین شرط اگر نوکری شد دوچا هم کار خود را با او اگذار

خیانت چو دیدی دوبار و شبه بیژمهرش از دل که ناید بکار



مناشی تعیین اجرت مزد و

چو مزد و خواهی توان به کار  
بخنین بکن مزد او برقرار  
سپس چونکه فارغ شود از عمل  
بده مزد او را میا و رد غل  
چو گوئی بر روز دیگر میا  
بردا بر روز تو ای کیا  
**نکوهش قرض خصوصاً از اجنه که القرض مقرض الحبة**  
مکن وام از هیچکس ای میر  
کند وام هر مردوزن را حقیر  
بدست اجل گر گریان تو  
بود به که از وام درمان تو  
چون اچار گشتی که وام او ری  
مبادا که از دوست نام او ری  
توان قرض بادوست کن اخراج  
بکن قرض بیگانه را پیش و از  
چو قرض از دهی یا بگیری کن  
بری رشته دوستی را سپس

نکوهش ضمانت گری

شد از قرض بد ضمانت گری  
پشیمان شوی چون ضمانت او ری  
ضمانت چو شد ضمانت افتد بپا  
شود مدعی فارغ از چاه و راه  
دود

رو داری کار نشاندت پس زانوی عصبه بشاندت

مناشی موعده در وام گذاشتن

اگر وام خواهی کنی ای رفیق  
بود وعده در وام شرط برق  
چو شد وام بی وعده نارد  
که هر دم تزلزل بخاطر دهی  
که امر تو خواهد طلبکار من  
زمن و جبر وام و شود عار من  
و یا روز دیگر و یا ماه نو  
زمن غله کهنه و کاه نو  
ولی وعده گیر باشدش در  
تدارک کنی وام را بی گان  
اگر پیش از وعده اش ای کیا  
دهی وام و این دهد مر تو را  
هم نیک نامی شود عایدت  
شراکت بمال همه ایدت

اندازه تحصیل معیشت

برای معیشت بشوای جوان  
چو مرغ از پایت دانه دوان  
چو کامت بزماید برو بعد ازین  
پس زانوی استراحت نشین



زرو مال خواهی که راخت کنی      بحر صحرایش بر سر زنی  
 مگر زرو مالی بیاید تو را      با سانش جمع کن ای فی  
 اگر خرج از دخل پیش اوری      پریشانی و فقر پیش اوری  
 اگر دخل بر خرج افزون کنی      شوی بی نیاز و بگردی غنی  
 چو عزت بیاید غنا و اقران      بشد فقر و ذلت بهم توانان

### فانون بدل و امساك

چو در بدل و امساك پلینهی      میان روی کن که بینی بهی  
 که افراط در بدل اری بجا      بفقر و بفاقة شوی مبتلا  
 چو امساك در بدل اری بهر      بخواری و ذلت رسمی بهر

### نکوهش از ظواهر فقر و پریشانی

اگر فقر اری تو در روزگار      مبادا کنی فقر خود را شکار  
 پریشانی از خود چواری بیاد      شود دوست نمکین و بیخواه  
 فانون

### فانون رفتن در رانجنها

چو خواهی که در رانجنها روی      همه همگان را مصاحب شوی  
 تخت اهلان رانجن را بین      سپس ای در رتبه خود نشین  
 شوی بر تر از جای خود بی      مدافع بگویند و جاحط  
 فرو تر نشینی گرا جای خویش      بخواری ز تیشه بر پانی خویش  
 محضار مجلس تواضع نما      در رفتاری بر همه برگشا  
 ترش روی نشین تو در رانجن      که در رانجن هیچ ناری سخن  
 چنین گریختنی تو ای درخش      بگویند از کبر باشد ترش  
 اگر بگذرانی ز حد گفتگو      بگویند مردی بود یاوه گو  
 میان روی را بکن اختیار      که افراط و تفریط ناید بکار  
 مباد و سخن هیچ در رانجن      که ثابت نشانی کنی آن سخن  
 بسا راستیها بود در رانجن      که نتوانی آوردنش بر زبان



هر راستیها ثابت گفت      هر دُرهارا بنا بست سفت  
 چو بات نمانی کنی گفتگو      دروغین بگویند و باو گو  
 ازیرا که هر صدق و کذب کی      بود قول و شناسدش جز  
 میا و رنجهای بد بر زبان      مگر خیر خود را بینی دران  
 ازیرا که اخبار بدای مهین      هر آنکس که بشنید گردد غین  
 تو در انجمن هیچ بخوی مکن      چو کردی بکشم خود و مکن  
 مباد با گوید که رویت بمن      چو شد باز بودت بر شتی سخن  
 نبند کرانگت در بیت      چو بیند شود غلظ شیرینیت  
 خور امیند از هیچ از دهن      که نفرت کند مردم انجمن  
 چو بر خوانچه سفره خواهی نشست      طعام بد خواه او ر بدست  
 مکن دست در کاس دیگران      بچمت مبین خوردن این  
 که این کار عیبی بزرگ آمده      بر خورده بینان شرک آمده  
 طعام

طعام از خوری خود را طیس      که نفرت کند شریف خیس  
 چو لقمه گذاری تواند در دهان      مباد که او از اید از ان  
 نکوهش تعهد کارهای دشوار

چو در انجمنها شود گفتگو      که ارد کی آب فته بجو  
 اگر جوی با بود آب زیر      نترسد این کار و گردن میگ  
 بگه که یا میربانی بکن      قاشق من میربانی  
 ولی میربانی چنان کن درست      که حاسد نشاند دران عیب  
 غریبی اگر میهمان ایدت      قاطف با و بیشتر بایدت

### نکوهش کیمیاگری

مباد که در کیمیا پانهی      ندیده کن از کیمیا تی بهی  
 حکیمان پس از تجربت گفتند      سخنهای خود را چو در سفته اند  
 اگر گنج فارون و بانگ فزنگ      در ارد همه کیمیاگر بچنگ



نبیند ز گنج و ز بانگش مژ نه شغال سیم و نه دینار زر

### نکوهش قادر بازی

پس از یکمائی قمار راوری که گاهی بازی و گاهی پری

بد به بازی بری گرهه مبادا فریب دهد و اهر

بگوید همه مُردشت تواند حریفان همه زیر دست تواند

اگر باختی گویدت سهو بود برو غصه بر خود میاورد و فرود

مبادا که از وهمن این بشنوی که وهمن نداند بخرچ کروی

به بار دیگر بازی یقین ز حسرت براری عرق بر چین

چو فارغ شدی صد را توان <sup>نشین</sup> بچشم خرد خرج و دخلت بین

بایست حریف را شناختن که اقل القاد و معرفة الحریف

بگاه قمار دانشانی فرار بیاید شناسی حریف قمار

حریف بر دست باشد بسی که بگرفت مانی المید از هر کی

چند

### چند چیز بی چند چیز نشاید

بیگتی بود چند چیز ای کیا که بی چیز دیگر نماند بیا

ریاست کنی و سیاست کنی سیاست نشد شد ریاست <sup>زین</sup>

بزرگی هم از بخشش نیست پسندیده این گفته بی ریت <sup>است</sup>

بندیر باید ایاالت کنی اگر مال داری تجارت کنی

و گرنه ایاالت شد از دست تو بگم گم جهد مال از شست تو

سوارا روشی بی حلام ای شوی فی المثل غرق بحر فنا

تو دوستی راستی را بجو نشد راستی دوستی را مگو

چراغی که روغن نباشد <sup>ن</sup> نپند کسی روشنائی از آن

### چند چیز را بچند چیز علاج توان کرد

بود در دهادر جهانباشمار دواها یکایک بود آشکار

اگر درد غم باشدت ای <sup>س</sup> دوا صحبت دوستان و سفر

توازد در فقر ای پسر و مکن علاجش قناعت کند بی سخن



گرازدشمنت دل پراز درددل <sup>شد</sup> ازین درددل چهارت زرد  
بکن ریشه دشمنی ازین <sup>بیم</sup> و زرش مهربانی بکن  
چو فاضی ترش روئی آورد <sup>دل</sup> دلت را بدرد آورد سینه  
ترش رویش را بر آورد زین <sup>بشیرینی</sup> رشوه اش دفع کن

**قانون عمارت ساختن**

اگر خانه خواهی شود پایدار <sup>نخستین</sup> بکن پای بند استوار  
زمین را بکن نارسد خاک <sup>که</sup> ستواری از رشت آمد در  
سپس بر کن از آهک سنگ گل <sup>بگوشت</sup> بپختی و چندش بپل  
چو دیوار بگذاریش پس <sup>ز پهن عمارت</sup> شود استوار

**قانون ملك خريدن**

ضیاع و عفاری اگر بخری <sup>باید</sup> تفحص بجای وری  
که از عیب از نقص پراسته <sup>بحسن</sup> ملاحظت بیارسته <sup>فرو</sup>

فروشنده باید بود معتبر <sup>و گرنه</sup> فادی تواند خطر  
بود عمارت شرط دیگر نورا <sup>که</sup> رغبت کند دیگرش شورا  
زه سایه بدتر چیز نیست <sup>رها</sup> ات جز چاره پرهیز <sup>نیست</sup>

**قانون غله نگاه داشتن**

زراعت کنی غله شد عائد <sup>بانیار</sup> بردن یقین باید  
بدنه ماه را همده بک زان <sup>چو</sup> بفروشی آن را بنی زیان  
که همراه ترخش ز ماهی جاست <sup>گرانی</sup> و از آنیش مر تو راست

**قانون اسب استرو و خر خریدن**

اگر استرو است خر بخری <sup>سند</sup> دست پاسینه اش <sup>بنگري</sup>  
اگر دست باج شد و سینه <sup>باز</sup> زش نیز زد بیک <sup>سنگ</sup> باره  
چو کاش سبزه دست چینه <sup>چاک</sup> در ایران نیز زد بیک <sup>خاک</sup> مت



منازل سفر و نکوهش سفر

اگر در حضر عرت هستند <sup>نان</sup> میاور تو نام سفر بر زبان  
 سفر قطعه از سفر گفته اند که این گفته را هیچ دوست  
 هر آنچه باشد سفر عرت است بهر حال عرت هم کبر است  
 بهر منزلی خستگی اید ت هر رنج و دردی بدل از ت  
 بود رنج از دوری خانمان شود در دل فرقت دوستان  
 نه شبها تو را خواب راحت بود نه در روزها استراحت بود  
 سفر آمدن چار قسم غام یکی واجب دیگری بحد حرام  
 بود سیم و چارمین ایجب که مکروه آمد در گمشت  
 اگر در حضر فقر و ذلت بود و جوب سفر عین عرت بود  
 اگر در حضر از زو شد بکام سفر بر تو شد ای برادر حرام  
 اگر در سفر منفعت بیشتر شود عایدت مستحب سفر  
 ندانی سفر را چه باشد مال سفر گشت مکروه و آمد و بال  
 مرد

مرد در سفر هیچ بیدلیل که از بیدیلی بگردی ضلیل  
 تو را در سفر گر بود اختیار سفر بایدت در خزان و طبار  
 چو خواهی که رنجی نیاید تو را بر روز و شب استراحت غما  
 شرکت مکن در سفر با کسی شرکت برادر و را بهی  
 چه نوشته اری چه در منزلت شرکت کند خوشدلی از دلت  
 شرکت بگوید که در جانم نشستی زدی تیش بر پای من  
 چه چیز بد من شد تو را بری که از نوشته زاندازه برین خود  
 بهر منزلی از حالت همراها تفحص کن از غمشان و اراها  
 زنوشیدنیها عنایت غما هم از خوردنیها اعانت غما  
 همهرها ازین نالطف شوند تو را بنده و بندگی او روند  
 پادشاه از مطالب علم طب اسباب فرار کنندگان  
 چو در دشت برام خواهی نشست بشب روشنائی ببرد دست



که عقب رتیل او مار دمان شود جانب روشنائی دوا  
اگر دود گوگرد اری بکار و یاد دوا شاخهای انار  
و یاد دود مویاسم اسبخر گریزد این دود هاجانور  
بکن فرش از پودنه شک رو گریزد تو جانور زود زود  
چون خاشاک و پشم ایدا بکن باز چمت در اب ای کیا

بک دوا نام فاسک

### علاج گزیدن همه گزندگان

گزند چو عضو کبیرا گزد بسوزن گزش زخم سازی نبرد  
بمالجای زخم و بیندازد دور توات هن را چه تلخ و چه شور  
بدست بپا اگر بود جای نیش چو بندی ز تیخن شود کابیش  
سپس پودنه کوک بر او بیند بخور تخم اترج هم از پودنه  
چو از شربت دارچینی خوری رود درد زهر و بیاید بخی  
گر انجیر گرد و بکوبی بهم چو خوردی از او سم که از تورم  
چنار

چنار از ثمر نازه و تر دهد از او گری خوردانسم دهد  
چو جوهر ز نوشاد زاری بکف سرد آذنی از شعف کف بد  
از برا که در زهر هاجانور بود فاد زهر برد زوا اثر  
بزن پنبه در جوهر و پر گدا تو بر جای نیش و دگر غم مبار  
ز جوهر بکن چند قطره در اب بخور تا نیفتی تو در پیج و تاب  
بود نام اصلیش امونیاک کند زهر را از آدمیزاده پاک

### علاج زنبور گزیده

چو زنبور خورد کاشت گزد هر انجیر گتم در اینجا سزد  
سپس سرکه و خاک بر او بمال شود درد از برفخ پامال  
سپس گز خوری همه ترش است و سزد رها گردی از غصه رخ و دزد

### علاج عقرب گزیده

چو عقرب کبیرا گزد میزند دو شغال انقوزه ادر خورد



اگر سرد گردد و خوردن فنی رود درد از او بیاید شفا

عرق گرز را بود میسزد بمالد بعضو و هم از او خورد  
هر آنچه گشیم در ما سبق بیاورد را اینجا طبق عین طبق

### علاج رتبل اگر بیده

رتبل او عضو کبیرا گزند همان چیزها را که گفتم مسزد  
هم از خوردن و هم از شستن هم از گشتن و هم از کم دینی  
گلاب نمک گرم داری گذار در آن عضو و حمام شد ساز

### علاج مادر گزیده

چو مارت گرد از تورفتا بنهنگا کند زهره خوک از آن علاج  
بوزن توان عضو را زخم کن عیالش بان زهره و ختم کن  
برو بر تر از جای دندان نخت بستنی ببندش که گردد در دست  
خروس از گشتی گرم بر او ببند که این کار پس آید سودمند  
بهر

بهر قدر نماند خورد شیر را بچرخشش قی کند شیر را

### علاج انبی گزیده

چو کس را گزند انبی بی کمال رود زو نشاط و بیاید ملا  
هر آنچه گشیم در کار مار و یا پیش باید بیاید بکار

### فانون خوردن و آشامیدن

زنوشیدنیها و از خوردن بخواهی اگر خط وافر کنی  
که نوشیدنی نوش جانست شود هم از خوردن آنها توانست شود  
گرسنه شو و تشنه باش اینجا که نفقش خیار است شود آب نان  
بجور نان از زن نوش آشامد بکن خط وافر که شد جشور  
شد اندازه اکا و شیرای کیا که در خود بیای هنوز آشنها  
بفرمود بزدان کلا و آشامد بفا نون جتی و لا لشر فوا  
بکن خود بر خود حرام اینجا که بر خاد و حبسی شود بر بیان  
و مریض را اینجا ماسن که بپیاورد در جشمت آید بجز



گوارا گفتم از بزمی تمام قور استیقتی بود صد سلام

### نکوهش ناخبر بول و غایط

نخود بول و غایط بیا و امیکر که سوزالید تورا یا زحیر  
و سوز و بخوردن بعد از تشنگی اگر گرما

تورا تشنگی گزرگرم شود که اندازه اش فوق طاقت بود  
بیگم منوش آب سرد ای سد کز و سکنه و غشیه بد بد بد  
نخستین بیادست و روابشو سپس در کن زاب خلق و کلو  
باندک باندک بکن نوش جان مباد که برف و یخ اری میان

### علاج دنج از سرما

ز سرما اگر رنج آید تورا بپنی و لب صورت دست پا  
بپوشان تواندام از کرکرم بپوشان تواندام از کرکرم  
چو شد گرم اندامت از کرکرم بکن چرب عضایت و زاب گرم  
بخوراش برفلند و پریا ز برا و زین دیش حرص و از  
شفاق

شفاق آیدت گریسته بیا بچری کنش چرب گرمش نما

### علاج سردی و خواب بسیار و درود

صداع و سبات آیدت یادوا بخور از گلاب ز سر که بیار

### علاج چشم دردی و خارش و جوشش و چشم

چو چشت بدردا و در روز گار اگر شخ شد فصد آید بکار  
سپس پنبه روی از و گلاب بشو چشم کافتد و در زاب نا  
همه خارش و جوشش پاک چشم زرب سماقش بکن دفع خشم

### علاج زکام و سرفه

زکام و سعال آیدت نا طهان علاجش زافیون و خنخاش  
بکن پریهن چشم و جوراب هم چو اندام شد گرم رستی غم

### علاج خنق و افتادن ملافی

ملافا بیفتد خنق آیدت اگر شخ شد فصد میباید



سپس غرغره باید از دست ناد هم از دست شربت سکر بیا  
و گرنه چو اید تورا این علیل تفرغ بیاید ز ماء العسل  
سپس هر چه ناخته و دیش است ازان غرغره کن میا و رستیز

### علاج خون آفرینی آمدن

رعا فاد بیاید تورا ناگاهان نخستین علاجش توار فصد  
سپس برف بخ گر بر نهی رها گردی از رنج و اید بخی

### علاج جوشش دهان

گراید تورا جوشش در دهان تخفیف بیاید ز سرکه کهن

### علاج دردی دندان

اگر درد دندان ز کرم اید بجز کندش هیچ نبود دوا  
مگر آب بخ اوری در دهان که ساکن شود اندکی درد

### علاج رنج سین و پهلو

اگر ذات

اگر ذات جنبایدت دو برو نشانه های آن را بگو مومبو  
نشانش بود سفره روز شب خلیدن ز پهلو و نفس تنگ نب  
گرفتد تورا نفث دم از دهان شود ذات جنبت یقین یسین  
بکن پهلو و سین را چرب بود بنفشه چو پاشی نخواهد فرود

### اوقات فصدی در رنج سین و پهلو

بخواهی بمانی اگر تن درست بکن فصد اول بروز نخست  
بکن فصد دوم بروز سیم مزاج استوار اید و درد کم  
بروز ششم فصد ششم بکن بکن ریشه رنج از بیخ وین  
خلیدن نگردد بد و تب از تو کم بکن فصد چهارم بروز نهم

### اوقات اشامیدن ماء الشبیر و آب میوه ها خنک در رنج سین و پهلو

بخور آب جوهفت سر سبز سپس آب هر میوه سرد و تر



**ادفات حقنه در رنج سينه و پهلو**  
 روز سيم پنجم و هشتمين اگر حقنه كرده نگردي غيبن  
 به پنجم چو مغز فلوس اوري بيا مينا حقنه كن غم دهی  
 چو هشتم بيايد چنانكه رنج نبيني از آن كرده ات هيچ رنج  
 در آن روز گشخت بايد هم ز آب آن ميوها بايدت  
 مرض چون ياد داده و دو كشد مداوا چنانكه كه هشتم رسيد  
 چو بيماري از پنج و ده بگذرد سوز آب خرچنگ جو بر خورد

**علاج دل درد و قولنج**  
 چو قولنج و درد دل آيد تورا برنج اسف صغرى شد دوا  
 سپس روغن كچال و شكر بكن حقنه نادر دنايد درگر  
 اگر در دماند بخور بليغن از اين روغن و پنج در دت بكن  
 كه قولنج و درد دلت اي پير زياد و ز بلم بود بيشتر  
 گرازي غيباد و ز بلم بود علاجش جز اينها كه گفتم بود  
 بزود

بزودي لطيفي حذافت پناه بچونا كند رنجها را تباه

**علاج رنج زحير**  
 زحير آري بايد بمذوق زرد انا روز و شكش كند دفع دژ  
 ز بلم چو شد باز بيس مزاج كند روغن كچال از علاج

**علاج رنج بواسير**  
 اكر از بواسير رنجي رسيد چنان دان كه از غيب گزي<sup>سيد</sup>  
 از برا كه از او شوي در امان ز چندين مرض كامه در جها  
 ولي خون زاندازه چون بگذرد تپش بر دل و چهره زرداورد  
 تهيج بدست و بيا و برو علاجش در اينست بيگفتگو  
 بخور كه بر آخه نقل ارومي كه از جم بمانده است و كاوس كي  
 غذا زرده تخم و كچم طيور دگر چه خون او رد بيقصو  
 اگر دانه دارد ناقلا مكن بيز دانه اش را تو از پنج و بن



بواسیر باشد در قسمها علاجش بخوار طیبای کما

### علاج سوزاک

چو سوزاک اید نورانامگان بخواهی شوی زین مرض درمان

اگر بول زرد اید بتیختر علاجش کند هجر سرد است

اگر بول باشد غلیظ و سفید علاجش ز ماء العسل در رسید

چو بول چرک اید تایلپ علاجش نذاند بغیر از طیب

### علاج درد مفاصل

بدرد مفاصل شوی گرد و چا تخسین تفحص یاور بکار

چو رگها شود پرورم سنج و گم بکن فصد و ناورد فضا شرم

بهر درد و خشکش بمال ای فبق که مالیدن آمد ز سرطریق

بود شیر بز رنجت بمال برف و یخ کن مرض پامال

بهر درد و خشکی مرض دام کن بگو کانی این درد دارم کن

که کافور و اسب  
مالیدن بر جگر بنوش  
در دامن کن

بنوش آب غوره بخوراش مکن گوش بر حرف هر زید و عمر

اگر شیخشت دهد دروگاز از آن ریشه درد خود را برار

ز اهل لیج زرد خوردی اگر ازین درد دیگر نیابی اثر

چو از حلق افتاد و ناسد غام بشو زاب بایون و اش صغ و شام

اگر درد باشد ورم بیخال بصابون و کافور الکلی بمال

اگر درد باقی بماند ای کما بیاید خوری سهیلی از سنا

مقتی بخور حاجت را برار بهر قسم ازین درد شد ساز

بهر حال برش عثمانوش کن نود درد مفاصل فراموش کن

ز نفرین نکشم سخن زانگدان همان درد مفصل بود سکا

ولی درد مفصل چو اید بپا بانگشت ز نفرین استای کما

### شناختن اجناس و انواع تبها

اگر تب بگیرد تنگ را فرا بیاید تا مقل دران ماجرا

المد عرق خمار دانسته  
سهالته را گویند



که تب شد مرض بلیغ گشت اگر بود پی رود دردهای دگر  
اگر تب عرض شد نو کارش ملار که چون درد رفتا و دیگر فرا  
اگر تب مرض شد سه قسم آمده تب بومی و دق و خلطی شده  
از برای که درین ندیده است کس جز ارواح و اعضا و اخلاط

### تب بومی

اگر تب با ارواح آمد نشست بود نام تب بومی ای چوپرست

### تب دقی

اگر گرمیش با اعضا شود یقین دان که حمای دقی بود

### تب خلطی

اگر تب با خلط قائم شدی بگویند تب خلطیت ای ذکی

### علاج تب بومی

تب بومیست شد دو روز و سه ملائم بود گرمش بی بروز  
ملائم

ملائم چو شد تبی مانع قصیر مکن اعتنا عادت از خود دیگر  
که این تب بیاید زهم و فرج زغم و فرج و ز عطش و ز وجع  
اگر بگذرد از سه روز و چهار تب دقی و خلطیت شد دو

### سران تب دقی

تب دق سه شد مبتلا بش یقین یکی دق ذبول و مقتت پسین

علاج همه سرد و تر بایدت چو تفصیل خواهی طیب الیت

مداوای دق را بجواز حکیم که بشناسد و هر سلیم از سقیم

### تب خلطی

اگر تب با خلط اتقائست یکی منقطع دیگری دائمت

### تب نوبه

چو تب منقطع گشت باز آمدت بگویند نوبه آمد که هم شایدت

اگر نوبه آید یک ندر میان بود نام این نوبه تب بیکان



**تب غب**

اگر نوبه اید یا اندر میان بود نام این نوبه غب بیگانه  
چو هر روز اید بلرزشدید **تب ملاحظه** مواظب بود نام آن ایست  
چون نوبه دو اندر میان باشد **تب بلع** که نامش بود ربع و امدیقین

**علاج مشترک در نوبها**

علاج همقم گویم نورا بود شربت ز کین ای کجا  
کین هرگز کرب

**علاج تب غب**

اگر نوبه غب اید تا ایام هر چیز آن را زمین یاد گیر  
در آن بول و مدفوع و قی زرد تب ملاحظه دهن نخل و سرهم پرازدرد هست  
چنین غب زرد یا شایقین هم کار زرد یا شایقین  
در این نوبه اسکیجین مبر بود که شربت کنی یا از آن قی شود  
انار و زرشک و ری در میان هم از آب غوره بیابی امان  
گرازم از شیخشت اوری نماند مرض با تو اش داوری  
علاج

**علاج تب ملاحظه**

مواظب اگر نوبه ات شد فران هر چیز غب بینی در آن  
بدان مایه آن ز بلغم بود جز از بلغم این نوبها کم بود  
خصوصاً که قی باغم اید تورا بیاید خوری سهلی از سنا  
در این سهلت شربت گلگون بکن ریشه نوبه ات را زین  
نیابی زین گراژد رمراج کند نوبه و زنجبیلش علاج

**اقسام تب بلع و علاج آن**

رسودا بود نوبه ربع و بس بود پنج سودا چهره سی زکس  
ازیرا که سودا اگر سوخته ز اخلاط اربع بر افروخته  
چونا سوخت سودا بود نیمین زهریاب تب بلع اید یقین  
ز سودای خونین تب اید بکار علاجش کند فصد و انار  
ز سودای صفرا چهره دیدی عیان علاجش نود در قطع صفرا  
ز سودای باغم چوب شایقین علاجش نود در قطع باغم بسین



چو سودای این تب سودا شود علاجش هم از قطع سودا بود  
در این چنانویه تو برید کن بکن ریشه نوبهارا ز بن  
ولی نوبه پنجمین را بدان علاجش بود سرد و تر بیگان  
باجمال گفتم قلم بر نگاشت که هر جزو صد جزو تفصیل داشت  
بکن احتیاط و پیرین از طبیب که جز او نداند علاج ای لیب

### شناختن تبهای خاکی در اثری

اگر در رفت تب بماند مدام بگویند این تب بود مستدام

### شناختن تب مطبقه

چودر چشم و روسرخا میدید دهن تلخ و خشک عطش شدید  
بتن خارش آورد و در دگر بود بول سرخ و غلیظ ایچیر  
چورگها شود پُرن اَرِدْشور بود نام تب مطبقه بقصور  
علاجش باجمال اگر بایدت **علاج مطبقه** همان کن که در ذات جنب است  
ولی

ولی مطبقه برف بپنج بایدش انا و زرشاک خوری شایدش  
بود مایه مطبقه خون و پس جز از خون نگوید نور ایچیر

### شناختن تب محرقه

چو فی ایدت زرد باشی مرض سخت شد بنزایدی  
عطش مُقِرط و بول مدفوع <sup>زرد</sup> زبان زبر و تلخ است پر زرد  
بگویند این تب بود محرقه که سوزنده تر از ماز مطبقه

### علاج محرقه

علاجش بگفتم در مطبقه ولی فصل اینجا مکن مطلقه  
مقیتی در اینجا بیکل ایدت گرازا با اسکنجین باشد  
ز صفرا باید تو را محرقه چنانکه ز خون ایدت مطبقه  
گرا بن رنجها آیدت در بدت علاجش کن از گنه های حسن  
ز بیماری ز فضل یزداری هر روزه در تن ببینی لاهی



چو او ردم این گنهادر بیان شد انوزج طبت یونانیان  
 کسی که خرد در بدن باشد ز بیماری تن حذر بایدش  
 بیاید که این گنهادر تمام بخاطر نشاند به صبح و شام  
 اگر ز آنچه گفتم تو را بیشتر شود عارض اندازد تن خطر  
 طیبی بخواد ادی هس که او شناسد هر پنجها تو بق  
 طیب زنداند صبح از سقیم مبادا بدستش سپاری گیم  
 چو نبود طیب ندانی مزاج جز از استخاره نشاید علاج  
 نصائح مغفلان باب حضرت نائب التا صفة عباس میرزا طاب ثراه داد  
 شنیدم که شهادت عباس داد ولیعهد سلطان باعدک  
 چو مهر جهان از دل میسر نصائح باو داد خود میسر  
 که در پنج گاهت نمازی بیار بدرگاه ایزد نیازی بیار  
 بهر

بهر سال روزه بماه صیام چو سی روز رفتی شد ای تمام  
 خداد در عوض قصر او انهد بهشت برین حور و غلمان هد  
 سپاس قرآن خواندن و نیکی تمام رفتن  
 چو انواع نعمت خدایت بداد بخوان حزب قرآن بهر مالد  
 بهر جمعه تمام بایست رفت بچین ناخت کابین کار بست

احترام سادات  
 سادات که خدای پیغمبرند بسوی بهشت برین رهبرند  
 باندازه قدر احسان غای بهر یک در رفاهی برگشای  
 فرض در کواة  
 بهر ده من از غله میکن از آن حکم خدا بر گدایان رسان  
 بدو پیش چون ابدار احسان میکن بلارا بگرداند از بیخ و بن  
 تو از مادیان خواستری گیر کردن کار مرد غنی شد فقیر



### نهی از منکرات

میالانچیزی که مست کند برهکنان زیر دست کند  
مسلمان نبیند زمستی بهی که مستی بیند در فرهی

### چاره گرفتاری در انجمن ستا

حریفان اگر مجلسی خواستند بشمع و گلومی بیارستند  
بهر حلیتی هست انجا ممان که هر کس بماند نیابد امان  
چون اچا گشتی بماندی بزور بخور هر چه خوردند از تن و شو  
مخوزان قدرها که مست کنند بهی بخردی زیر دست کند  
براید چود را انجمن های و هو نو بگریزان انجمن کو بگو

### نکوهش چرس

هر آنکس که بر چرس رو آورد همه او را خود می برد  
کند گونه را زرد و دل رنجنا که و امانی از کار هر دو جهنا  
بد نظمتزل زبالا و زیر سپس نظم شهری بگردن بگیر  
بود

### قانون نظم منزل

بود نظم منزل سیا و سفید بنز سندان تو بودشان امید  
بود نظم شهر آنکه پیش همه زمهر و زکنت بود همه

### قانون ایالت

شهشه نور چون ایالت دهد به خطه از خود نیابت دهد  
نخستین رضای شهشه برار بهر کار فرمود باش استوار  
وزیر شاه تو چو راضی بود نور بر همه سر فرازی بود  
که مهر وزیرت بر لطف شاه هر کار بیمهر و شد تباه  
به بیک یک از محرمان حضور بکن مهربانی ز نزدیک دور  
چون فارغ شدی از دها بایاب بسوی مقرا یاالت شتاب  
بسرحدان مملکت چون رسی تظلم برت اید از هر کسی  
جواب همه وعده شهر ده که در شهر تقشیش باید نه ده  
چو بر شهران خطه وارد شوی بده اهلان را نوید بهی



چو اسوده کشتی ز رنج سفر    بیند از بر نظم شهری نظر  
 زهر جای باید خبر ایدت    خبر چین در خفیه هم بایدت  
 ولی هر خبر راست ناور بیاد    بتفتیش صحت شناس از دنا  
 بدیوان و دفتر پیرد از پس    میفرای دیوان تو بر هیچکس  
 ز مرسوم مردم مبر هیچ چیز    چه دینار و در هم چه فلس و شیز  
 چو فارغ شدی صد دیوان    بچشم خرد کار خود را بسین  
 بهر کار باید عدالت کنی    بمقدار هر کس عنایت کنی  
 سیاست کنی یا بخشش بجا    عدالت شود از آن تو ای کیا  
 ترخم بگره اگر کنی شدستم    بیزغاله و گوسفند و حشم  
 همه کار ملکی پیرد از زود    چو پرداختی قدرت بر فرود

**نکوهش رشوه خواری**

چو در مملکت رشوه خواری شود  
 با هلس هر زشت کاری شود  
 تحصیل

**تحصیل امنیت مملکت**

سرداهها دیده بان بر کار    شد امنیت از دیده با استوار  
 دهد رهزنی یعنی بیاد    که بر رهزنان خیر گیتی مباد  
 چو رهزن بر دمال سودا گری    بود مال سوداگر دبیگری  
 که انباز باشند سوداگران    چو بر داز یکی بر داز دیگران  
 بود هر یکیشان ز شهری دگر    بشهر خویشا کند این خبر  
 چو سوداگران با هم نکند    بهر شهر از تو شکایت کنند  
 چو اید نور این خبر و برو    بیاید خجالت رود ابرو  
 جهان را ز سوداگر آبادان    ز سوداگران مردمان آبادان  
 چو در مملکت کت قطع مرق    همه راه بر رهروان شد فرق  
 دران مملکت بوی خیر بگو    سخن بعد از آن از ایالت مگو  
 برو گنج منزل بحسب نشین    برای خودت کار دیگر گرین



شناختن روزی شرعی که بدتر از روز آلمان است

بود در شرعی زره زن برتر ز عدل خدا شد مقترن سقر  
چو ملک فروشد کسی در دوجا و یا بخشد و پس فروشد جدا  
و یا ملک غیر یفروشد بزور شود لغتی فادم تفع صور  
و یا شبه خط کیر نوشت بیزدا برور او دین را بهشت  
بود در شرعی چنین مردمان نباشد چنین مردمان را امان

فانون قطع خصومت

چو خصمی ز خصمی شکایت کند بدیهای و احکایت کند  
میاور هم گفتا و در شمار بگویش برو خصم خود را بیا  
من از خصم بی خصم و نشوم بهم چنین گفت من بی دوم

فانون بخشیدن مقصود مؤلفان

مقصر خود اید و را شاد کن ز تقصیر و بگذرا زاد کن  
اگر اور

اگر اورندش بفهر و بزور سزاوار زندان نمودش غرور  
سیاست کنی کن مبر پیش شوی مشمئز خاطر آربیش

اختیار و زیر

وزیری بیاید تو بای غرض و گنه برارد هزاران مرض  
چو خدمت نماید بصدوق و صفا بد هر چه خواهد زر و وفا  
خیانت چو بدی بیوزوا مید که زنگی بشتن نگردد سفید  
بیز دستش از کار و مهرش زدل بفرما از آن شهر و را گیل  
و لیه چونت بدد بوده است خاك بشتن چنین سوده است  
تواند رزا و را بیا گوش کن جز از آنچه گفت فراموش کن  
پدر گر بیصحت کند تو شو شنیدن بود خوف ز نداد  
بنارخ ذی الحجه سال هزار چو شد سیصد و هفت دیگر شمار  
بشد ختم این نامه در دست من همه ز حش جتا زشت من



من از تجربتهای هفتاد سال که اندوختم در خزان خیال  
بیاوردم آن را بر رسم نیاز که میراحتشامش دهد امتیاز  
چو بدرفت این گفتهها احتشام بگفتم و راجحه احتشام  
چو شد ختم این تحفه اندر من بشد نامش اندر ز نام حسن  
گذازم مژگان را ز خود یادگار که ماند پس از من بسی روزگار

### سفارش نامه

دو فرزند من در پناه خدا خدای پناهنده ما سوا  
محمد مراد و محمد جان آمده ولی احمد جان آمده  
فرستم بنزد تو ای احتشام که داری از ایشان بسی احترام  
بهر هفته میسر است احوالشان تدارک کن از ایشان بگو  
پدر را بد چون بود رایگان پس با همه بیاید چنان  
پدر را تو رفتار با من بین بفرزند من هم تو باشی این چنین  
اگر حالش

اگر حالشان خوش نو خوشحال باش  
همیشه با ایشان هم احوال باش  
نارزد بانها اگر روزگار تو باید بانها شوی سازگار  
**ملحفات تحفه احتشامی و زاندر ز نامه حسنی**

زاندر ز نامه چو فارغ شدم دوسر چاره طلب بیا دادم  
یکی آنکه شهزاده سلطان اوکس که عزمش بود بر تر از بوقبیس  
ایالت چو بگرفت بر او قرار ملک جم آورد کار استوار  
بال نخستین مرقت نمود باشکونیکها که در ملک بود

### تعمیر بند عضد مشهور و بند امیر

بال دوم اب گور کشید سر از هر دو جانب بصره رسید  
ز بند عضد کند بیکاره کوه چو شد رخسار فانی بند از شکوه  
همه زبان رخسار جاری نمود در ازین رخسار صد ذرع بود  
همه لاک پشت و زغهای بند نمودند بر یکدگر ریشخند



همجدول و نه خشکیده شد دل ماهی و فاذتفید شد  
بیفناد صحرای بوز و گداز دو فرسخ پهناد و فرسخ دراز  
دهاتی کری با باد گشت پراگنده شد مردم مانده شد  
همه کشته شد بماء تموز برشته تر از اخگر نیم روز  
خبر چون بیامد بملاک اب گریان زدم چاک و در پیچ و نا  
دل اشکسته و چشم گریان شد سوی والی ملک جم آمدند  
نمودند زین ماجرای گنگو هم اجرای این ماجرای مومو  
بفرمودشان ایالت پناه بتوفیق یزدان و از بخت شاه  
بزودی هم اب رفته بجو بیارم پس و وادهم رو برو  
همان روز از اهل خجی بخواست مهندس بیاورد از خجی را  
بروز دیگر خیمها بر زدند خود و همراهان سوی بند آمدند  
رسیدند و دیدند آن رختان همان پاره کوه پراگنده را

لب

لب رود گر چونکه از خود ز اصفاف مردم برآرد و فرو  
زمعمار و مزدور سیصد چهار صد و بیست و سه  
فرام بیاورد و اسباب چند هزار پنجه بایت در کار بند  
حو تعمیر آن رختان بد بعید مهندس سرانجیب فکره کشید  
بگفتا که بایت این بند را بود دگر مانده اند رختان  
که بانی این بند روز نخست برای چنین روز کردش در  
مهندس کهن سالها را بخواست بیامد کهن سال از خجی راست  
کهن سال پیری بنزد بیاورد دلش زنده بود و سرش پر  
مهندس بگفتش اگر درگی در اینجا نمائی ببینی بهی  
بگفتا من از باب باب از نیا نیا از نیا و نیا از نیا  
شنیدیم کاینجا را بالا وزیر بود درگی نام آن گاوشی  
کز اهلیین هشت بر روی آن ز دژ باب بسته از سوی آن



بد را هین شهرش این شکاف  
 بسند بد گویم سخن را نه لا  
 چو معمار رفت و زمین را شکاف  
 نشانهای پیرهن را بیافت  
 درآمد دود در گاهین و دران  
 شده بر دود در گاه بگرفت  
 بد بد نده خلیج هر درگی  
 بد از پاره کوهی تراشیده  
 پس از رحمت روزگاری دران  
 بگردید آن چادرگاه باز  
 نه بود از دراهین جز خبر  
 که بعد از پنجس ندیدند اثر  
 ره گاو شیران مهندس شود  
 ازان ره بشد نیم از آب رود  
 چو شد فتح باب سبک گشت  
 بیفتاد رود گرا از آب تاب  
 مهندس بسی چو با سبزه خواست  
 ازان چو بخر پایها کرد راست  
 چو خر پایها پیش سد بر نهاد  
 سپس سد شکسته خنل افتاد  
 همه آب گز آمد از گاو شیر  
 همان چادر در گاه بالا وزیر  
 دران روز هم ساعتی سعد داشت  
 مهندس اساس بنا را گذاشت  
 چو شهر

چو شهراده پهلوی آن آب رود  
 بنزدیک ماهی توقف نمود  
 هوا گرم گردد بد زاندازه  
 مگه ها چو عقرب برآورده  
 بشب پشه و کیک افغی مار  
 رنبل و وزغ عقرب سوسما  
 همه همان درستوه آمدند  
 بد رگاه شهراده پیمان شد  
 چو شهراده فرمود غم ز  
 ره شهر آمد سوا السبیل  
 همه کار دست مهندس سپرد  
 سپس پنج و زحمت مردم بر  
 مهندس پس از پنج ماه غلام  
 بشد فارغ و گشت مقصی ام  
 یکی سده محکی ساخته  
 ز سنک ز ساروج پرداخته  
 درازی بصد ذرع پنهان  
 بلند ی ده و دو چوپیکاره  
 ازان پاره که سدی آمد بد  
 چو سد سکندر سراسر بد  
 چو بگرفت انجام سد سد  
 بشد نام آن سده معتقد  
 مهندس علی خان فاجا بد  
 کز و نازه گردید بند عضد



مهین مادرش بود شهزاده پدیده دلولی ازاده  
 برستان چون ایالت نمود میان رعایا عدالت نمود  
 سه سال است مردم از او شا <sup>کند</sup> که در خفیه شا کر ترا ظاهرند  
 چونند عضدا از لبی روزگار نموده بیند امیرا شهرار  
 چونند امیر چونند عضد پیش هم نام ان بند شد  
 امیر عضد دوله دلی که کمر انودی بعهدش غی  
 ز هجره سه صد سال پنجا و پنج چورفتا مد او را یکی خانه گنج  
 هم گنج را خرج ان سد نمود ازان سد بپنداندان اید  
 مگویند گو باره کوهی سترک مگورود کز بلکه بحری لژ  
 ازین رو که رو خزن من <sup>باد</sup> بگفتند کوهی بدریان نهاد  
 چونالاب استخر در بر فراشت  
 بگفتند دریا بکوهی گذاشت آوردن

اوردی حضرت معتمد الدوله شاخه

انگور و انجیر سیب و ماوند از طهرن بشیر

یکی دیگر از کار شهزاده شد که سودش بر مردم اماده  
 سه شاخه درختا و بنگام <sup>دی</sup> بشیر از او را ز ملک ری  
 بدان شاخه ها نال انجیر سیب که شهزاده بر من نمود نصیب  
 زلندن بیاورد ناکش بری زجوزا ثمر میدهد نابیدی  
 بهر سه شود غوره اش عائد زانگوران بوی مشک بد  
 بود تخم انجیران از بهشت که جبریل آورد و در هند کشت  
 بش ماه همراه صیف و خزان بچینند نین بهشتی زان  
 بود سیلان از دعا و ندکوه که شد کوه قنار برش بی شکوه  
 بیاید از ان بوی سیب جان نیاید بیازار جز در خزان  
 از انها چو شیرین نمودیم کام سلطان او کسین نهادیم نام



### احداث سده ناصري و بند راجرد

بسال سیم شاهزاده کشید  
 آب رود و رنگرد سدی جدید  
 باجمال و تفصیل احوال آن  
 چو برسی بگویم من احوال آن  
 بلوکی بود نام آن راجرد  
 که در فارس می باشد آن را مگرد  
 بود آبش از رودخانه بزرگ  
 بسازند خرابیهای سترک  
 شود سده پیش این آب رود  
 که این آب بدبصر افتد  
 ازین آب مردم زراعت کنند  
 بصند گونه زحمت فلاحت کنند  
 بسال کاین سده را درینجا  
 زجا بر کند مردم نابکار  
 و یا سیل آبی بیاید ز کوه  
 بپند از دین سده را از شکوه  
 چو خرابیها را کذاب رود  
 هم از چشم مردم رود آب رود  
 بیفتد ز بام عطش طشتان  
 بسال دیگر افتد این کشتان  
 چو سال دیگر شد بیاید خبر  
 که خرابی بکست و افتاد در  
 بسا

بسا سالها کند و سال و سال  
 همین باجری گردد از خروبال  
 برین ناحیت چون سیه گشت  
 نه بیند در آن هیچکس بکشت  
 چو شهر آید این فاجرا شنید  
 خیالش با حادث بند می کشید  
 چو بند عضد پایها استوار  
 که تواند این آب گیرد قرار  
 بفرمود ناخیمها بر کشند  
 هر جانب راجرد آوردند  
 بر وزد گر پای اندر رکاب  
 نمود و بیامد لب رود آب  
 مگور و داب بگود حله  
 که هر موج آن آید از لجه  
 مهندس چو پنهانی آن آید  
 شد از فکر بند آمدش برید  
 چو شهر آید این مهندس شنید  
 بگفتن این زیاس آید امید  
 بیامد همان روز در طرف رود  
 نشیب فرازش ناممل نمود  
 ستونی بدیدند از فراشته  
 بران خط و نارنج بنگاشته  
 ز سال عرب پنج و پانصد گشت  
 بلوکی چو مگرد گردید گشت



سراپای این دشت ویرانه بود ده و بالغ و در هیچ انجا نبود  
 نبودی در آن جز سراسیمه امیران بلبسی برد رخ  
 انابل جلال ان ابالت نشان بذا زایل چاول سلجوقیان  
 بفرمود تعمیر این بند رود بر مگر ذاور دایش فرود  
 باو کی از این آباد کرد دل اهلان را از خود شاد کرد  
 سطوری دیگر بر ستون اشکا بنا رخ پشما و پنج و هزار  
 که این بند بعد از انابل جلال بی ماند روز و شب و سال  
 بند ریخ رود در خرابی نمود به ساله بر این خرابی فرود  
 همه گشت و مگر گردید دشت دهانت عمارات ویرانه گشت  
 بفرمود میرزا معین وزیر که در هکذا نش نبودی نظیر  
 که این بند مگر بدگستره را همه جدول و جوی بشکسته را  
 بسا روح و اهل مرقه کند بیازنداب و زراعت کند  
 بفرمود

بفرمود معماران از تخت بستاری شکستگیهاست  
 سپهر بجوی جدول <sup>فنا</sup> هم اندوه و غم رویشادی لغا  
 چو شهراده حال ستون را <sup>دید</sup> بخت و بنا و پنج ان بنگرید  
 مراتب بدرگاه شاهنگاشت شه نشه تعمیر بندش گاشت  
 شه نشه ملان صالدین بود که ترویجش از دین و انین بود  
 چو شهراده فرمان شاهنشید همه میان خاطر بطاعت کشید  
 بیاورد مزد و رومعاجند هر آنچه حاجت شد از کار بند  
 همه چیز دست مهندسپرد دل اهل را مگر از غم سترد  
 رستگزار و ساروج اسکاگه سراپای این بند کرد استوار  
 مگوئید تعمیر این بند بود بگوئید حادث بند <sup>نمود</sup>  
 که اینجای گردید زیر و زبر ندیدند از بند پیشین اثر  
 ندیدی کس از بند بگرفته بجز پاره سنگی بهم ریخته



گرت نیست باور سخن بخین درازا و پنهانیان را بین  
 هر آنکس سخن را چو در سفته <sup>است</sup> مر این بند را ناصری گفته <sup>است</sup>  
 مهندس پس از پنج ماه تمام بشد فارغ و گشت مقضی مام  
 مهندس علی خان فاجا بود که تعمیر بند عضد را نمود  
 پس از سیصد و هشتاد سال <sup>شد</sup> بشد سده ناصری استوار  
 چو این گفتهای حسن شد نما بیفزود بر تحفه احتشام  
 حسن چونکه بنمود ختم سخن سخن گشت زانند ز نام حسن  
 قد تمت النخبة الشريفة والاشعار اللطيفة بيد قل الطلاب  
 غلام محسن شیرازی بامر المؤلف الذي اسمه حسن وفعله  
 حسن و خلقه و خلقه حسن و عاقبة امره ان شاء الله  
 تعالی حسن فی اليوم الثامن من شهر ربيع الثاني  
 من شهر سنة تسع وثلاثمائة بعد الالف من الهجرة النبوية  
 ازین

این کتاب در کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران ثبت شده است  
 شماره ثبت: ۱۳۵۷  
 تاریخ ثبت: ۱۳۵۷/۱۰/۱۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ازین گفتهها چون خیال آید بخاطر مراد وصف حالی رسید  
 نخستین بگویم مرا اعتقاد که بر اعتقاد بود اعتماد  
 خدای جهان آفرین گردگار جز از خویش را گشته پروردگار  
 پروردگان آنچه شایسته بود بمقدار هر یک عطیت نمود  
 نبود از خرد برتری در جهان بخشید بر آدمی زادگان  
 چو میخواست زایش کند اختیاء خرد را فرین کرد با اختیار  
 چو بشکافم این راز سر بسته ام همه کار خود را که سر گشتم







گرت نیست باور سخن بخین درازا و پنهانیان را بین  
 هر آنکس سخن را چو در سفته <sup>است</sup> مر این بند را ناصری گفته <sup>است</sup>  
 مهندس پس از پنج ماه تمام بشد فارغ و گشت مقصی ام  
 مهندس علی خان فاجا بود که تعمیر بند عضد را نمود  
 پس از سیصد و هشتاد هزار بشد سده ناصری استوار  
 چو این گفته های حسن شد نما بیفزود بر تحفة احتشام  
 حسن چونکه نمود ختم سخن سخن گشت زانند ز نامه حسن  
 قد تمت النسخة الشريفة والاشعار اللطيفة بيداقل الطلاب  
 غلام حسین شیرازی بامر المؤلف الذي اسمه حسن وفعلة  
 حسن وخلق وخلق حسن وعاقبة امره ان شاء الله  
 تعالی حسن فی اليوم الثامن من شهر ربيع الثاني  
 من شهر سنة تسع وثلاثمائة بعد الالف من الهجرة النبوية  
 اذین

این کتاب در روز دوشنبه  
 در شهر شیراز  
 در روز دوشنبه  
 در شهر شیراز  
 در روز دوشنبه  
 در شهر شیراز

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ازین گفته ها چون خیال امید بخاطر مرا وصف حالی رسید  
 نخستین بگویم مرا اعتقاد که بر اعتقادم بود اعتماد  
 خدای جهان آفرین گردگار جز از خویش را گشته پروردگار  
 پروردگان آنچه شایسته بود بمقدار هر یک عطیت نمود  
 نبود از خرد برتری در جهان بخشید بر آدمی زادگان  
 چو میخواست زایش کند اختیاء خرد را فرین کرد با اختیار  
 چو بشکافم این راز سر بسته ام همه کار خود را که سر گشتم



بدانم ثواب و کنه ز اختیار      بیاورده ام نزد پروردگار  
از این شد امیدم که پروردگار      بخشد گناهم که شد ز اختیار  
ثواب گناهم ز هم فرق کن      بدربای امر ز هم غرق کن  
بیا مرز این بنده رو سیاه      که کرد از خطا کار خود را <sup>تباہ</sup>  
گرا مرزیم ای مرا کردگار      شفاعت بدست پیمبر گدار  
محمد که شد خاتم انبیا      تو فرمودیش بر تر از ماسوا  
گراذن شفاعت به الشدی      بگرد دهه کار امت بهی  
بگردان مرا ای توام کردگار      بفضل از این امت رسنگار  
چو آمد محمد به پیغمبری      علی را بود بر همه سروری  
ده و یک نفر هم ز اولاد او      اما مندم بر من همه توبتو  
همه دینشان را چو بشفعتی      بجان و دل ان را پذیرفتی  
گناهانم از سراگر بگذرد      امید شفاعت ز ایشان بود  
خدا

خدا شان هم اذن شفاعت شد      نصیبی بمن زان شفاعت شد  
همه آنچه گفتم چو دُرُسفته ام      بمنز ان علم و خرد گفتم ام  
ز هجره هزار رود و صد رفته بود      پس ز هشت سی کادم در <sup>جود</sup>  
خجسته چو شد روز میلادش      بمن گفت مادر که نامت حسن  
سه ماه است بابت چو رفت از برم      بنامش حسن یاد کار او برم  
نخستین بود جد تو محمد دین      تو را جد دویم بود صدر دین  
و رانام ستید علی خان را د      که روحش ز اجداد خود شاد <sup>باد</sup>  
بخواهی گراجداد او را یقین      مبادی شرح صحیفه بسین  
چو مادر مرا مهر بردل نشاند      برفت از برم مادرش باز ماند  
توجه نمود او مرا مو بمو      چوده سال بگذشت هم رفت <sup>او</sup>  
پس از مرگش آمد برادر مرا      بهرورد و فرمودیم لایبری



چو ده سال دیگر دازا کشید که سبک بروید و حیر رسید  
برادر بن گفت کای نور چشم مرا بر تو نبودد گمراه خشم  
بهر کار خواهی قدم پیش نه دوپار ایچم بدانیش نه  
زهر کار دانش شدم اختیار که دانش زیر دان بود استوار  
ز دانشوران دانش موختم ز اموختن خاطر اندوختم  
بهفتاد عمرم کون در رسید طبیعت زند بیدرم در کشید

زاندام من گردش هور و ماه نمودند نیروی اعضا ناه  
نه نوشیدنی نوش جانم شود نه از خوردنیها توانم شود  
اگر خوردنی گرم و تر باشم ز اورام نفیس حذر بایدم  
بروز از بود گرم و خشک غذا بحمای غیب شب شوم مبتلا  
دوروزم غذا اگر بود سرد و تر ز بستر غس و فالجم در خطر  
اگر سرد

اگر سرد و خشک اوردم بر زبان شفاق و جربا یدم ناگهان  
شنیدن چو از گوش <sup>بشد</sup> شو طنین و دوی منخ گوشم بشد  
دو چشم از بلور است دندان <sup>ز سنک</sup> هم از پنج پی پای گشته لک  
برومندی سینۀ زافیون نشاط دل و جان ز معجون بود  
نفس سرد و اندام گشته چونخ نشیم پس زانوان چون بلخ  
بود روز و زانو مرا از عصا نهوض کر شد ز برش عشا  
چو اورام نفیس بواسیر شد بواسیر خواهد نواصیر شد  
دو کت و مفاصل ز تلبه پی بلرز چو غریبان بشهادتی  
چونخ کیهی برارم زجا بقوز و بقیله شوم مبتلا  
زاندام من زور بگریخته چو بگریخته سستی انگخته  
همانا مگر گردش آسمان بسایند اندام من انچنان  
که در انجن ناگویم سخن نه بیند مرا کس در انجن



پس از آنچه دوران <sup>است</sup> ز من برده <sup>است</sup> یاک بنان پراستخوان مانده  
 چو سودا ز کم بر جوانی فسوس که شد روز بزم شب بنوس  
 بگاه جوانی نکردم ثواب به پیری نترسم چو از عذاب  
 بود تو شرم کم سفر پس دوازده راه پراز شیب و فراز  
 زهر سو در چاره را بستم در خانه توبه بنشستم  
 من استغفر الله گویم بروز شبها التوب الهم فروز  
 خدا یاک این توبه نالایقست تو هم رحمت بر غضب یافت  
 بسوزانم و در بهشتم بری نپرسد کت که هر برتری  
 با مر زشت در رجاء و اثم بد و زخ بسوزانم لایقتم  
 تو خود را بغفار بستوده دگر یار فقار ضر موده  
 دو نام گرامی بخود گفته ندانم کدامش پسندیده  
 امید گنه کار و غفارت هر ترس زاهد ز فقارت  
 بمیران

بمیران مرا بر همین اعتقاد بر این اعتقاد بود اعتماد  
 عیالم که پروردگان تواند هر زاده بندگان تواند  
 ز ملک عدمشان بدار و جو نیاورده شان مگر بهر جود  
 بهر یک بدین پیغمبری بدین و بائین تو خود در هر یک  
 پس از من تو بر رزقشان بر خیز همه بنده اند تو هستی خدای  
 بهر هیزشان هم ز شتر خسان یکایک بعم طبیعی رسان  
 ببیند بچشم بد از دختری زخ اجنبی را ز بد گوهری  
 همان روز چشم و را کور کن شب دیگرش زند در گور کن  
 بزرگ از این دعا می مرا بفضل و باطفت اجابت نما  
 دعا چون نمودم زاندازه <sup>بیش</sup> نصیحت تمام با و لا خویش  
 ولی هر نصیحت نه بد رفتنی <sup>است</sup> شنیدن بگوش و زدن رفتنی <sup>است</sup>



گرایی بماند بغربال در نصیحت باطفال دارد عمر  
ولی شرط نصیحت بود بر پدر بخشداثر یا بخشداثر  
نصیحت کم هر يك او را خویش مواساة با هم چه نوش و چیش  
پشیری اگر شد میان آنان بلام بود در مذاق بد زبان حرام  
چو وامی نباشد میان بکار بود رسته مهر نان استوار  
مبادا که با هم شرارت کنید خصوصاً که با هم زراعت کنید

اگر مدعی بر همه ادعا نماید طمع باشدش ره نما  
جوابش بگوئید بالاتفاق مبادا که افند میان آنان تفاف  
اگر اعتبار یکی آوردید بیاید که چون شخص احد شود  
بخواهی اگر جمله اندر ز من نظر کن باند ز نامر حسن  
که در فارسی نام ز احوال خویش بفرمودش در جایی کم و بیش

پس

پس از آنچه گفتم بیان میکنم بر او لاد خود نا صح مشفق  
هر آنچه مالیه من داشتم با و لاد خود جمله بگذاشتم  
خرنجان و ده شیب نویسد دگر خانه که نشینم در آن  
دگر باغچه نار نل خدش که نارش به است از رطب دگرش  
دگر از کتب که چه باشد فراد که تحصیل شد در بسی روزگار  
بدادم بستند علی و جواد دو نو با و ده بوسنان مراد  
همه عشر فربوز ازاد مرد بر احد محمد پدر بخش کرد  
دگر قریه معز با و خویش باین دو نفر داد بی کم و بیش  
بجز آنچه گفتم همه سر بر بگشت از همه حق دخت پر  
ولیکن نه سید علی و جواد بود شان ازین بازمانده مراد  
بفضل خدا طبعشان الیست ز بخل و حسد قلبشان خالیست



ز خواهر برادر نخواهند چنین بود مال من سیم و زریا پیش  
 دو فرزند من ای جواد و علی که باشد دلم از شما منجلی  
 بفضل و خرد هر دو آراسته زهر عیب هر نقص پیراسته  
 شما را بخوردی به زردی باندازه جو نیاز زردی  
 شما را بکتاب نشاندم بی بدالشورانسان سپردم بی  
 ز صفت و ز نحو و معانی بیان حساب سطرلاب یونانیان  
 هم از منطق و هیئت و از نجوم ز تفسیر قرآن و دیگر علوم  
 ز فقه و ز حکمت اصول و کلام براهین اقلیدسی را تمام  
 نمودم مرا این جمله تعلیمات مسائل همه کتبت تسلیمات  
 جز از علم طب هر دو جز نشد من چو امون ختم گشتم اسناد فن  
 شما را ز طب منع کردم از آن که اسائش خود ندیدم در آن  
 بود در طبابت بسوی شما شمارم یکایک ز سر تا پایا

نخستین

نخستین بود سلطان ای طبیب سنایش کند خویش را  
 برون آورد دست از استین سنایش کند خویش را چنین  
 که امروز از قدرت ذوالجلا بجز پور مریم ندا دم همال  
 فلان روز بود و فلان مرده منش زنده کردم ز معجون خود  
 فلان شخص را بر کشیدم از او صداع و دوارش چو از است  
 بروز دگر ذات جنب فلان کشیدم ز پهلوی آن پهلوان  
 فلان شخص دیگر بکرب محرقه تب نو برو هم تب مطبقه  
 فراهم گرفتند اندام او که شد تلخی مرگ در کام او  
 کشیدم ز اندام او رنج را بریدم از او رشته مرگ را  
 خنازیر و سلطان کرا در برون علاجش کنم ز دانه و لیون  
 شمارد از این رنجهای شمار بگوید چو من کبیر استاکار



علاج همه کرده ام بی خطر      را صناف مردم بهر این  
 طبیب این گزافات هر صبح و شام      فرامینشانند بگوش عوام  
 خصوصاً زنانی که بی بخزندند      مر این باوه هار بحاطر خزند  
 عجب تر از آن کاین طبیب از زنان      بیارد غمناق بچشم و زبان  
 عجب تر از آن اینکه زنهای شوند      بهر مجلس و نقل مجلس کنند  
 فلائی چنان و علایج چنین      شد عیسی برگردون و این زمین  
 سرایت کند نقلها از زنان      بمردان و زبانشان دگر دمانا  
 باندک زمانی شود این طبیب      پسندیده هر غنی و بلیب  
 سپس منقص از طبیبان شهر      بگوید که از طبشان نیست بهر  
 بگوید هم هر چه شست منند      بعلم و عمل زیر دست منند  
 مریضی تب محرّقه داشتی      طبیبش تب نو بهر پنداشتی  
 مریضی

مریضی دگر چون خافش زید      طبیبش ز باد بواسیر دید  
 بشد دیگری در زجاری <sup>فنی</sup>      طبیبش بقولنج گردی دوا  
 مرد ندان مردمان سیه      نجستی از ایشان یکی از خطر  
 کند سخت روی در این گفتگو      عوامش نمایند باور از و  
 سیم شطران این بود ای کیا      که ترسانند از ریخ بیمار را  
 طبیبی چنین چون عیادت کند      بهر بیمار ریخی زیادت کند  
 نخستین بگوید که این مرده <sup>است</sup>      توانایش را مرض برده است  
 بود ریخ بیمار از محرّقه      ز سر سام و بر سام و از مطبّقه  
 علایجش جز از من نداند عیان      مگر پور مریم که در آسمان  
 پرستارها را بگوید طبیب      مریض از حیوة او نخواهد نصیب



بیعانه وجهی بیاید دهید و گرنه برکش گریبان درید  
 بگیرد همان روز بیعانه را چو فردا شود وجه رسمانه را  
 بهر روزه نقدی و جنبی از او بگیرد عوض پس دهد از او  
 چو صحت بیمار از آمد بدید بگوید که این صحت از من رسید  
 علاج بیمار پس میسر د که انداز خون طبایش دهد  
 بگوید بحق القدم برده ام هر وجه رسمی و بیعانه ام  
 بمانده است حق العلاج ای پسر ز بیمار خواهم دیه سر بسر  
 بهر سخت روی بهر حرف لاف ستاند ز بیمار وجهی گراف  
 چو بیمار مُرد او بگوید که خویش بکنم هم ماجرا را ز پیش  
 هر آنچه کاوردمش بر زبان شرط طبابت بود این زمان  
 من این بنده یکس طرزان شرطها نمانم بجا اورم ای کیا  
 ستایش

ستایش چگونه کم خویش را بخشم اندازم بدانند ایشان را  
 بخصلت شدم خیر خواه کسان چرا منقصت گویم از دیگران  
 ز بیمار من چون نقضا کنم تقاضا و در یوزه اند این عم  
 باین شرطها گریه طبابت کم شود کوه البرز در گردنم  
 ولی دیگران بیال و بلول نمودند این شرطها را قبول  
 چو این شرطها بر نیامد من نشستم پس ز انوی خویشن  
 در خانه خویش را بستنی رمدح و زدم کسان رستنی  
 چرا غصه دارم علاج فلان نمودم ندیدم یکی پاره فان  
 چرا غصه دارم طبیبان ز لاف ز مرضی گرفتند وجهی گراف  
 چرا غصه دارم که بیمار من ردی کشت بخراش اند ز من  
 چرا غصه دارم که بیمار مُرد ز دنیا بجز حسرت و غم نبرد  
 اگر از مرضی عیادت کم بخود رنج و انده زیادت کم



توقع نماید زمن فی المثل      شفا در دو فغان ماء العسل  
 اگر چند روزی نیابد شفا      شکایت کند از من و فاجرا  
 شفا چون بیابد بگوید یقین      شفا از اسمان آدم بر زمین  
 زایزد بدائم علاج مزاج      طبیبم چه حق باشدش در علاج  
 چه حق العالاجی چه رسمانه      چه نقدی چه جنسی چه بیعانه  
 چو این یاوه هارا ازو بشنوم      ز خجالت عرق بر چین اورم  
 جلافت شمارم گر این گشگو      میان اورم با کسی روبرو  
 ننام سنام ز بیمار چیر      چه دینار و درهم چه فلس  
 چو مردم چنین اند من هم چنان      بیستم در خانه بر رویشان  
 مگر بر فقیری و یادوستم      که با او چو یک مغرود دوستم  
 بد دیگر کان گر طبابت کنم      ز خود بارینگی بدوش اورم  
 طبابت بود تنگ من ای پسر      تقاضا ز بیمار سنگی بتر  
 تقاضای

تقاضای رسمی نیام از آن      که این بانگدی بود تو امان  
 تقاضای حق العالج ارشود      گدائی و در پوزه کاری بود  
 دو فرزند من ای که نسبتین      همان نسبت مد که دل بآیدین  
 چو دایم که شرط طبابت شما      نشانید آید هیچش بجا  
 طبیب ارشدید و معالج شوید      هم غصه و غم بخود میخرید  
 چون تو نام اندوهتان را شنید      بگفتم چرا از طب معیشت نکید  
 برای معیشت زراعت خوش است      اگر نارسا شد تجارت خوش است  
 شما هر دو این کار را موختید      بفضل خدا مایه اندوختید  
 نباشد شما را چو حاجه بکس      به پیش خدا حاجت آید و پس  
 بهر حال رزق هم با خداست      که کردارش ز کار مردم جداست  
 هم علم اخلاق دانسته اید      ز اخلاق خوش نوش بر بسته اید



چو در محفل علم گویا شوید

ز هر جانب احسنما بشنود

همان زمان نلافی رسید

که عمر پد رن با خر کشید

طبع دارم از نو چشم علی

که دارد لمر را ز خود بجلی

اجاره کند عالم را سال

دهد اجرش را ز وجه جلال

که در مکه ارجح عمر بجای

توقف کند هر سه شب در منی

بس از حج و عمره مدینه رود

بجا آورد آنچه باید کند

زیارت نماید رسول امین

رسول خدای جهان آخرین

شود ز اثر اولیای بقیع

که باشند روز جزای شفیع

چو خواهد برون از مدینه رود

عراق عرب را مسافر شود

عراق عرب را اگر در رسد

اثم عرافم زیارت کند

بهرستانی سیاحت زمن

کند نا شود در سنگار زمن

چونا

چو فارغ شود از هر کارها

حقوق پدر را تو کردی ادا

چو سید علی کار خود را نمود

بباید جواد این وصیت شنود

امیدم بنوای تمام جواد

که اری بحدوت پدر را بیاد

اجاره کنی مرد شایسته

ز دین مسئلتها بدانسته

که پنجاه و شش سال قمر

زمن روزه گیر رساند بسر

پنجاه و شش سال دیگر نماز

بجا آورد با خضوع و نیاز

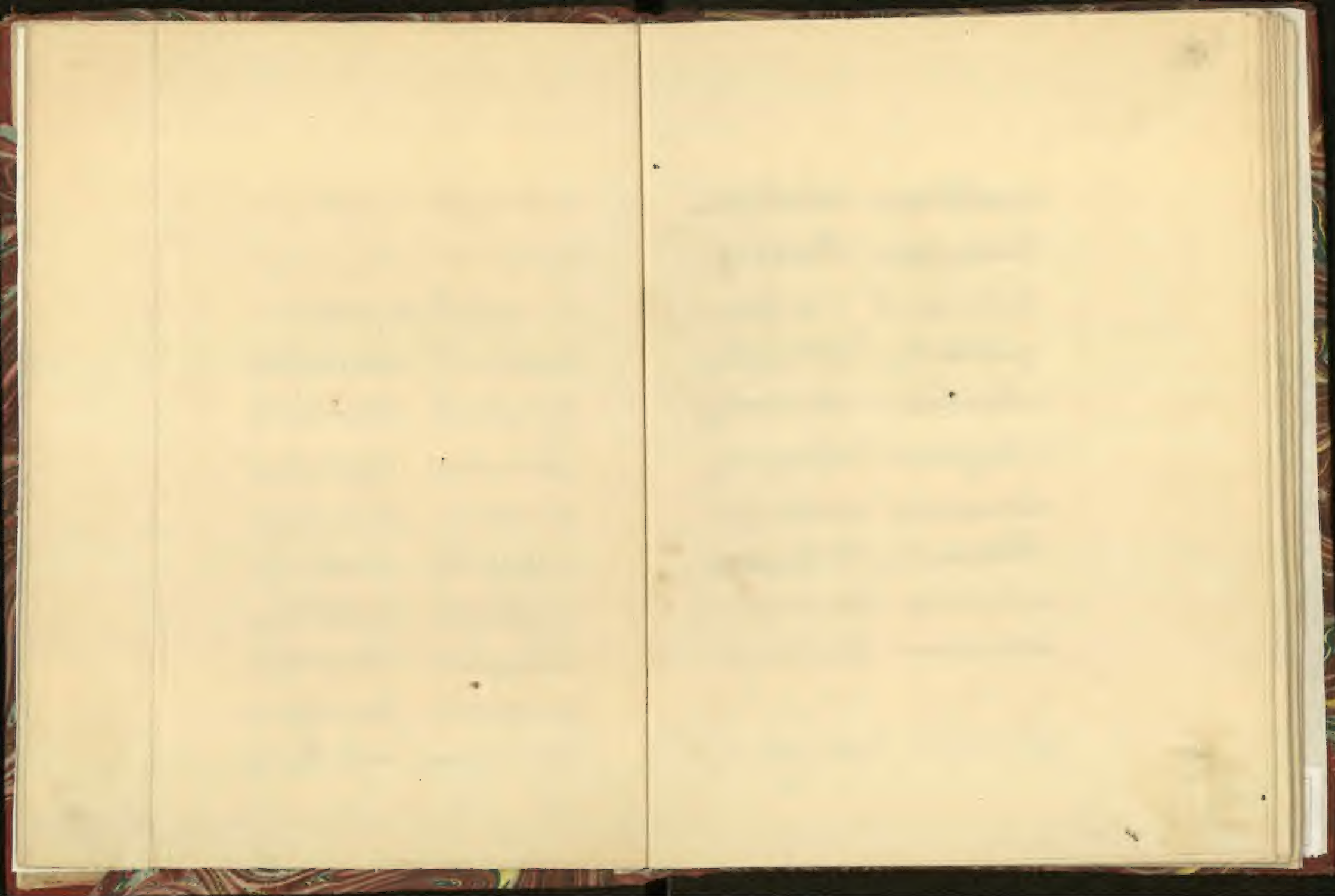
با انجام چون شد نماز و صیام

کرم بر پدای پیر شد تمام

خدا در عوض قصه ایوان دهد

بهشت برین حور و غلمان دهد







بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 خدارا کم شکر ما لا کلام که این فارس نامه نمودم تمام  
 بنام شهنشاہ خورشید فخر ملک ناصر الدین شہجرو بر  
 کشیدم بسی سال رنج دراز بریدم ز خود رشته حرص و از  
 که در فارس نامه حکایت کنم بدرگاه شاهی شکایت کنم  
 ز شیخ عربان حسین بکین لقب ظالم از پیش ناظم پسرین  
 چو در تکیه انچه شعر خواند بر او شیخ ظالم لقب باز ماند  
 بتدلیس باد شرعت گذاشت لقب ناظم آورد و نظمی ندا  
 ندر رسمی بلد و ندر رسمی شنو جز از روسیاهی سوادش نبود  
 چو با اهل دیوان هم او ز شد همه خصلتش خصلت باز شد

مکلا

شکار از کند کلمه مغزش خورد تنش را بمیر شکارش دهد  
 اگر شیخ ناظم بوقی رسبد بچنگال و دندان بر او برید  
 چو گرد بد زخم و بشد ناوا دهد نیمه اش را بدیوانیان  
 بمکر از یک مژده ریل و دژ تخت اهل دیوان شریف و دژ  
 بگوید که این مال باشد جدا رساندش بما حضرت ذوالجلال  
 هر آنچه گفتم بصدق ارمید دو چشم بدید و دو گوش شنید  
 همان قصه سهل آباد من که وقف بر من ز اجداد من  
 نوشتید شیخ ناظم مگر چه حلیت بر این گفتن حلیت مگر  
 که شد پیش فاضی شهادت بداد که این سهل آباد کا آباد  
 من از حاج میرزا بر اہم داد که روحش ز اجداد خود شداد  
 شنیدم که این ملک شہر بوقت نباشد دران اصلی از تخت و سفد



رقمها ز دیوان چو بنگاشند مرا این ملک را وقف پنداشتند  
 بگفتند و گفت و شهره نمود که تخفیف باید چو دیوان فروزد  
 نباشد در آن مدعی هیچکس پس این ملک حق فقیر است پس  
 شهادت چنین داد و سوگند آذا کرد کاهل غرض من بنیم  
 چوبی صاحب استای فقاهاست تا تو باش مالکستی نگاهش بدار  
 گراور از ویشی فالانی خرد همه قیمتش را با فرون دهد  
 چو بفروخت فاضی فالانی خرید من نصف عشری بفاضی رسید  
 سپس شیخ فاضل بستم کان بیامد بگفت ای فالانی بدان  
 که این ملک مفت نابرده ایم تو باش نقد و مادی عوض دانا  
 چو گشتم هر دو در آن مالکا بود نصفی و نصفی لکا  
 نه ترس نهاد و نه بیمی داشت نه شرمی ز مردم نه از هور و ما  
 چو من بنده بشنیدم این قصه را ببردم بر فاضی این غصه را  
 که

که این ملک وقف زاهدانم شود بر فالان زمان داد من  
 بفرومود فاضی نورانم مباد دلت در برت دم بدم شاد باد  
 که این ملک اگر چه بفروختم ولی شمع حکمی نیفروختم  
 که جفا القلم وصف عالم شود بروز جز خود و بالم شود  
 بوفقیش گرتوداری سند بیاید فالانی و رایس دهد  
 نویسم من این قصه را ملک بیک برون او رم خویشتر باز شک  
 بدینش نوشت و بمهرش رسید بمن داد و از ترک اولی دهد  
 پس از اندکی آن فقاهاست خداد گرفت او بر رحمت حق قرار  
 سوی جنت عدن پرواز کرد خلا کا را و را بر او ساز کرد  
 ز هجره هزار و دو صد رفت سه سال و نو دو سال بر او فرو  
 که عم شهنشا هرهاده داد بمالک جشش شایالت بباد  
 چو کرد را و پیشش بنسند بفرومود در د و لکش معتقد



بماه رجی الی حق پرست بایوان جم آمد و بر نشست

سلس کار دولت بر دلخی که بگسستهها منظم ساختی  
و ترا سال شهزاده تو یا کدین که مادر او پسر پهلوان و افرین  
در عدل و انصاف بار آورد همه کارها سازا ساز کرد

حقوق همه مردم مستحق گرفت ز ناحق بدادی حق

چو من بنده این نکره یافتم بدیوان عدلیه بشناختم

بگفتم همه قصه ناجری ز وفقت ملک بیع و شری

شهادت ز شیخ اذقان وجه پذیرائی فاضل از بیع و عقد

خطا و که این جامه داد و ختم نه بر حکم شرعیش بفرختم

بفرمود شهزاده ام ای کیا ندارم قبول از تو این ناجری

که این شیخ شهزاده بایا شده پسندیده اهل دیوان شده

اگر قننامه و یا حکم شرع بیاری کم با و را اصل و فرع

بروزد گر برگرفتم سند بر مردم بر حضرت معتقد

نخستین

نخستین یکی مجلس راستی زهر صنف مردم دران خواستی

سپس شیخ ناظم بیاید نشست بردست شهزاده حق پرست

یاد ز اهل مجلس گفت و شرفت همه نظر فاجه شهزاده گفت

بفرمود شاهنشاه عدل داد مراد رسه مطلب بآلت بلاد

نخستین کم نظم ملک ستوا که هر کس شود بر خر خود سوا

دویم از رعیت سنایم خراج که شد از خراج امرد و لنگ قراج

سیم حق مظلومی بی بیش و کم سنایم ز ظالم بحق رد کم

بدانید در نظم ملک خراج نباشد مرابری کمی احتیاج

کنده و این کا عقل سلیم که او با دجرا کند مستقیم

ولی مردمانی بهم ریخته بهم حق و باطل یا میخته

ندانیم حق را باطل یقین مگر ز انچه فرموده شرع مبین

نمودم من این انجمن ستواد که حق را باطل کم اشکار



اشادت بن کرد و گفت ایستاد  
 حکایت کن آن ماجرای طریف  
 بگفتم همه جزء جزء کلام  
 ز سر تا بر بن ماجرا را تمام  
 که این سهل اباد و قفّی من  
 بود شقه زاحدا من در زمین  
 همین شیخ فاضل یکی پرده خست  
 از آن پرده این ملک فاضل خست  
 شهادت بر فاضل داده است  
 که این ملک بی مالک فاده است  
 سخنها چنین چون بفاضل سید  
 فرمودند فاضل فانی خرید  
 سپس نیمه اش را فانی بباد  
 باین شیخ فاضل که خستین مباد  
 چون فاضل من حرفها شنفت  
 خروشید و جوشید و با من بگفت  
 که ای مردم من تو تهت میدست  
 چیزی که بر خود نداری پسند  
 شوم خارج از حول و قوه خدایا  
 اگر بوده ام شاهد بدعی  
 قسم یاد کردم در این انجمن  
 که گرد دبری دقت خویشتن  
 همین قدر دادم که فاضل بدست  
 یکی جامه و برد از آن فروخت  
 بشد

بشد نیمه آن که گشتم و بال  
 بمن منتقل هم ذرا حلال  
 بفرمود شهراده در ماجری  
 سؤال و جواب زبانی چرا  
 کسی کاین قسم یاد دارد و روغ  
 نباشد و راهیچ درد بر روغ  
 ازین قسم سو کند در انجمن  
 دروغین نگویید بجز اهر من  
 سند گر بود خط دراز و تار  
 که خود گفتگو هیچ ناید بکار  
 خط و مهر فاضل که بودم  
 گرفتن من حضرت معتقد  
 یکایک همه مطلبش را شمرد  
 سپس آن سند را مردم سپرد  
 بفرمود این خط بود مؤتمن  
 کسش گر شناسد در این انجمن  
 خط و مهر چون شد ندستی بدست  
 تعجب به خاطر ی بر نشست  
 بناظم بفرمود شهراده همین  
 بچشم خود این مهر خط را ببین  
 چو این خط فاضل بناظم رسید  
 همان شد که افعی زمر دباید  
 بگردید بهوت و سر زبر کرد  
 نزد حرف دیگر چه زود و



پس گردن خود بخارید و گفت  
 نثارم در این انجمن هیچ گفت  
 علی الفور ناظم ز مجلس چید  
 تو گفتی که دزدی زندان <sup>دهید</sup>  
 در خانه قاضی آمد بگفت  
 سخنهای زشت خرمهره <sup>سنت</sup>  
 که قاضی چرا ما چرا تو بتو  
 نوشت و مرا کرد رسوا از او  
 سپس رفت در خانه خود نشست  
 در خانه برخودیش بیگناست  
 در این نامه قاضی بسی گفته ام  
 ولی تا کون نام ناورده ام  
 بود نام او شیخ مهدی داد  
 که روحش ز پنهان شاد باد  
 زمانه در آن است شهر کجور  
 حسب نسب آمده بی قصور  
 علوم ریاضی و فقه و کلام  
 بیاموخت در اصفهان تمام  
 بتکیل علی چو بودش شرف  
 بیامد سوی کر بلا و نجف  
 مکرست و برزد ز خود استین  
 بشد صاحب رای و فتوی یقین  
 جواز کر بلا سوی شیراز شد  
 در علم و دانش هر بازشد  
 بنزدید

بنزدید چل سال این شیخ داد  
 رواج شریعت بشیر از داد  
 همانده از او شیخ جعفر نبیه  
 بمصدق الولد میر آبیه  
 پسر میر پدر را خلف آمده  
 ازیرا که فخر السلف آمده  
 بمن گفت شهزاده در انجمن  
 سند دیگری هستن <sup>کهن</sup>  
 که این سهل باد زاجدان  
 بود وقف بر تو بر اولاد تو  
 بده کاهل این انجمن یک پیل  
 بخوانند و آیند بیرون رشک  
 شناسند هر یک صحیح از سقیم  
 هنوز ندار بهر یکی کلم  
 نخستین یکی وقف نامه سدید  
 که آثار صحت در آن بدید  
 ز هر جهت حکم و قعیم بود  
 که اعدادشان از ده و دو <sup>فرد</sup>  
 ز ارقام حکام و تعلیق جاتا  
 هم از دستخطها و پروانه جاتا  
 هر انجیز دیگر که بدیش من  
 ز مافوفه و رفعهای کهن  
 کتاب سندها و طومازان  
 خطوط شهود عدالت نشا



تمامی بنامکم دران انجن که بگفتند بگوید سخن  
 شمر دهند در انجن چون شود شماره ز هفتاد و دو بر فرود  
 سندهای من چون بصحت رسید سخن ختم و مجلس درازا کشید  
 بفرمود شاه پاك دين نبايد سخن گفت جز راستين  
 سندها بخوانند نو با کهن چو دیدند محصولان انجن  
 بگفتند ما حاصلش را ز پیش شنیدم زاباء واجداد خویش  
 که این ملک قفس مشهور هم زاجداد این سید محترم  
 چو تصدیق اهل مجاشن بود بفرمود ما من که بایست زد  
 فرستی همین صورۃ راستین بدرگاه شاهنشیر پاك دين  
 سندها به بخدم و بلباقش بدر داری شاه فرستادش  
 رسید از سندها بدو که بفرمود شاهنشیر از روی  
 ببینند اسناد را تو بنویس شکافند احکام را موعود  
 سرگردان

سرگردان حاج ملا علی بد اسلام را بجنتی منجلی  
 همه عمر خود صرف در دین نمود فروغ مسائل از او بر فرود  
 دگرستید بجهت صادق که در دین و ائین بودند اتفاقا  
 دگر بجهت عالم مؤمن که نام شریفش محمد حسن  
 لقب میرزا باشد شازید بود خادم دین خیر البشر  
 ببردند اسناد را پیششان چو خواندند و کردید ظاهر کثرت  
 خصوصاً آن خط و مهر و امضاء که از انبیا روح او صادر باد  
 بگفتند این بجهت ها تمام که این بیع و این اشتری شد حرام  
 ازیرا که ناظم شهادت چو تملک در این ملک بود شمراد  
 بوجهی گزین شهادت ملان که میرزا ابراهیم گفتا چنان  
 بلی ناظم ارکانه بودی چنین که این ملک بی صاحب بقین  
 شهادت در این مدعی میشد غرض گر تملک نبود میان



اگر زین حکایت همه بگذریم      سندهای دیگر میان اویم  
 بود هر سند جحتی پس متین      که وقف ستاین ملک باشد <sup>یقین</sup>  
 بیاید که ناظم در این دهد      بخواهد گراز مار دوزخ دهد  
 هر آنچه گفتند بنو شستش      بد رگاشاهی فرستاد نش  
 شه نشه چو این قصه ها را <sup>شنید</sup>      بفرمود حکمی بیاید سدید  
 نویسند فرمان یکی استوار      که ماند بسی سالها برقرار  
 که ای عثم اکرم دلت شاد باد      ز الطاف ما فارس آباد باد  
 سندها که ستید فرستاده <sup>است</sup>      گذشت از لحاظ و بخاطر نش  
 بیاید که این ملک بلای سخن      سپاری باین سید ممتحن  
 چون نشی بفرموده فرمان <sup>گذاشت</sup>      همان روز انفاذش بزد  
 چو فرمان رسید و پیرداختند      دوباره یکی انجن ساختند  
 بفرموده شهزاده کای مردمان      شنیدید البته در هر زمان  
 چو فرمان

چو فرمان بزدان چو فرمان <sup>شاه</sup>      که بزدان خداست و شاه است  
 دران انجن که بخشین بپا      نمودیم محض رضای خدا  
 هر آنچه بایست مفهوم شد      نملک در اوقاف معلوم شد  
 چو تکلیف شرعی بخاطر نش      بیک مصلحت در پس پرده است  
 چو فرمان شاه بیاید کون      بیاید که از پرده اید برون  
 بشیخ المشایخ بفرموده این      چو بر شیخ ناظم توهستی <sup>مهمین</sup>  
 برو منزلش باجری را بگو      هم از قول این انجن برو  
 شریعت جویی و فریاداشتی      مکافات افسانه انگاشتی  
 نگشتی تو در حکم شارع مطیع      تو را صاحب شرع نماید شفیع  
 سزا چنبه حکم شاه می کند      برون گر کسی گردنش بشکند  
 سزایه چو با حکم شاه می شود      سزا جزایش بزودی رسد  
 تو را اگر نوشته بود دولتی      و با جحتی باشد ملت ملت



بیاید که اکنون نماید بروز و گرنه چو بخت بسازد لبو  
چو شیخ المشایخ برفت و بگفت هم از شیخ ناظم جوابی شنفت  
بیاید همان روز در انجمن که ناظم در این ملک ارد سخن  
بفرمود شهراده سیاحت چو ناظم از این وقف بر بست رخت  
سجلی بیاید در این ماجری که نارنج گردد از این ماجری  
شود درج در وی همه گفتگو سئوال و جوابی که شد و بود  
ز احکام شرع و ز فرمان شاه که قدرش بود بر تراز مهر و قضا  
کتاب سینه ها دو خط شهود که هفتاد و دو بر شماره اش فرود  
بفرموده اش نامه بنگاشتنند همه چیز در آن پیرداختند  
سپردان نخست سجلی را بمن که تعویذ باشد زهر اهرمن  
بفرمود کاین ملک وقفی <sup>ست</sup> را رضای خدا و شه نشه مرا  
بفرموده اش ملک را بردی بدست میبش لبسپردی

همه

همه مشکل سهل باد گشت خود اسان تراز گفتن هشت  
طلمسی چنین شاهزاده شود لبالی که پنج از بود بر فرود  
پس از اندکی ان ایالت پناه بدرگاه شهر شد بفرمان شاه  
همان روز ناظم ز خانه دوید چو دیوی که قترانه داشت کند  
دو باره بدیوانیان شاست در حید انکیز پیش باز شد  
که رشوت بداد و بدیوانیان مر این ملک را برد باز از میان  
چو این بنده بشنیدم این را ذرا که ناظم ز نو خصلت باز را  
گفته است و رشوه ازین <sup>داد</sup> ملک بدیوانیان ای که خیرش مباد  
شدم پیش دیوانی و گفتش همه ماجرا و چو در سفقتش  
بفرمود ناظم بمن رشوه داد از این رشوه از بام طشت فنا  
تو هم کرده رشونی زود زود زبام طمع ناظم آید فرود  
چنانش بشد باز خلق و دهن که بستند زمن رشوه هفتصد <sup>تین</sup>



سپس گفت فاطم چو شنیده است  
 که فاطم پیامد چراغش شکست  
 بگوئید که رشوتی نازده تر  
 دهد از درختش بچند تر  
 بخواهد که از ملک و قبیله مراد  
 بنارد که رشوه بایست داد  
 و گرنه که سید غم از دل است  
 بمن داد نقدی و ملکش ببرد  
 چو بشنید فاطم که فاطم شکست  
 چراغی که در رشوه دادش  
 بچپ تفکر فرو برد سر  
 بداد او سپس رشوه بار دگر  
 چو دیوانی این رشوه را برگزید  
 شد ناهل این مملکت در شکست  
 دور رشوه ز فاطم سندیک  
 بسه رشوتی شهر شد در زمین  
 چو با چهارم زمین رشوه خواست  
 بگفتم که فرمودات نیست دا  
 خود از عالم غیب گوش شنید  
 که در رشوه هستی تو هلال  
 چو کنده درخت عدالت بن  
 بر هر چه خواهی درین ملک کن  
 که حکم خداوند فرمان شاه  
 نمودی ازین رشوه خواری  
 نگویم

نگویم ز دیوانیان آن که بود  
 نمک را بخورد و نمکدان ریخت  
 که انجیر گفتم کنایت بود  
 کنایت ز نصیح ابلغ بود  
 رسول خدا خصم جانش شود  
 همه نعمت شر حرامش شود  
 پس از اندکی شیخ فاطم ببرد  
 از این ملک جز طوق لعنت  
 بماند از پیش پل نبیره پیر  
 بهر کار دارد نشان از پیر  
 بماند است این ملک غصبی  
 بدست نبیره اش بسی آورد  
 بعدل شهنش امید است و پس  
 ندارد بجای دگر دست رس  
 ز عدل شهنشاهی گفتگو  
 بیاید دگر آب رفت به جو  
 امیدم ز شاهنشهر دین پناه  
 که فرمان پیشین ندارد تپاه  
 بیکر دمر این ملک از اصل فرع  
 سپارد باین بنده بر حکم کشر  
 که احکام شرعی ز فرمان شاه  
 شود استوار و نماند تپاه





U  
T  
C  
R  
E  
S

LE  
DE

